

زندگانی داود و سلیمان علیه السلام و پیامبران بنی اسرائیل از دیدگاه
قرآن و حدیث

نویسنده: سیدمهدی امین

با نظارت: دکتر محمد بیستونی

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیه السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده
است.

تقديم به

إلى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ .رَسُولِ اللَّهِ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ إِلَى مَوْلَانَا وَ مَوْلَى
الْمُوحِّدِينَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِلَى بَضْعَةِ الْمُصْطَفَى وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ
الْعَالَمِينَ وَ إِلَى سَيِّدَى شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، السَّبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ إِلَى الْإِثْمَةِ
التَّسْعَةِ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ لَاسِيَّمَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ وَ وَارِثِ
عُلُومِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دَابِرِ الظُّلْمَةِ وَ الْمُدْخِرِ لِأَحْيَاءِ الْفَرَائِضِ وَ
مَعَالِمِ الدِّينِ ، الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ
الشَّرِيفَ فَيَا مُعِزَّ الْأَوْلِيَاءِ وَيَا مُدِلَّ الْأَعْدَاءِ أَيُّهَا السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ قَدْ مَسَّنَا
وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ فِي غَيْبَتِكَ وَ فِرَاقِكَ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ مِنْ وَلَائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ
فَأَوْفِ لَنَا الْكَفِيلَ مِنْ مَنَّكَ وَ فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا بِنَظَرَةٍ رَحْمَةٍ مِنْكَ إِنَّا نَرِيكَ
مِنْ الْمُحْسِنِينَ

متن تأييديه حضرت آية الله محمد يزدي

رئيس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری و رئیس شورای عالی مدیریت حوزه

علمیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قرآن کریم این بزرگ‌ترین هدیه آسمانی و عالی‌ترین چراغ هدایت که خداوند عالم به وسیله آخرین پیامبرش برای بشریت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگیری و راهنمایی نموده و می‌نماید. این انسان‌ها هستند که به هر مقدار بیشتر با این نور و رحمت⁽⁵⁾ ارتباط برقرار کنند بیشتر بهره می‌گیرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن کریم با خواندن، اندیشیدن، فهمیدن، شناختن اهداف آن شکل می‌گیرد. تلاوت، تفکر، دریافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌های آن، سطوح مختلف دارد. کارهایی که برای تسهیل و روان و آسان کردن این ارتباط انجام می‌گیرد هرکدام به نوبه خود ارزشمند است. کارهای گوناگونی که دانشمند محترم جناب آقای دکتر بیستونی برای نسل جوان در جهت این خدمت بزرگ و امکان ارتباط بهتر نسل جوان با قرآن انجام داده‌اند؛ همگی قابل تقدیر و تشکر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصیه می‌کنم که از این آثار بهره‌مند شوند.

توفیقات بیش از پیش ایشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد یزدی

رییس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری 1388/2/1

متن تأییدیه حضرت آیه‌الله مرتضی مقتدایی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

توفیق نصیب گردید از مؤسسه قرآنی تفسیر جوان بازدید داشته باشم و مواجه شدم با یک باغستان گسترده پرگل و متنوع که به طور یقین از معجزات قرآن است که این ابتکارات و روش های نو و جالب را به ذهن یک نفر که باید مورد عنایت ویژه قرار گرفته باشد القاء نماید تا بتواند در سطح گسترده کودکان و جوانان و نوجوانان و غیرهم را با قرآن مجید مأنوس به طوری که مفاهیم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهی و قرآنی نماید و آن برادر بزرگوار جناب آقای دکتر محمد بیستونی است که این توفیق نصیب ایشان گردیده و ذخیره عظیم و باقیات الصالحات جاری برای آخرت ایشان هست. به امید این که همه اقدامات با خلوص قرین و مورد توجه ویژه حضرت بقیت الله الاعظم ارواحنا فداه باشد.

⁷مرتضی مقتدایی

به تاریخ یوم شنبه پنجم ماه مبارک رمضان المبارک 1427

متن تأییدیه حضرت آیه الله سیدعلی اصغر دستغیب نماینده
محترم خبرگان رهبری در استان فارس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ) (89 / نحل)

تفسیر المیزان گنجینه گرانبھائی است کہ بہ مقتضای این کریمہ قرآنی حاوی
جمیع موضوعات و عناوین مطرح در زندگی انسان‌ها می‌باشد. تنظیم موضوعی
این مجموعه نفیس اولاً موجب آن است کہ ہرکس عنوان و موضوع مدنظر
خویش را بہ سادگی پیدا کند و ثانیاً زمینہ مناسبی در راستای تحقیقات
موضوعی برای پژوهشگران و اندیشمندان جوان حوزہ و دانشگاه خواهد بود.

این توفیق نیز در ادامہ برنامه‌های مؤسسہ قرآنی تفسیر جوان در تنظیم و نشر
آثار⁽⁹⁾

قرآنی مفسرین بزرگ و نامی در طول تاریخ اسلام، نصیب برادر ارزشمند
جناب آقای دکتر محمد بیستونی و گروهی از همکاران قرآن پژوه ایشان گردیدہ
است. امیدوارم همچنان از توفیقات و تأییدات الهی برخوردار باشند.

سیدعلی اصغر دستغیب

86/9/28

مقدمه ناشر

براساس پژوهشی که در مؤسسه قرآنی تفسیر جوان انجام شده، از صدر اسلام تاکنون حدود 10/000 نوع تفسیر قرآن کریم منتشر گردیده است که بیش از 90% آنها به دلیل پرحجم بودن صفحات، عدم اعراب گذاری کامل آیات و روایات و کلمات عربی، نثر و نگارش تخصصی و پیچیده، قطع بزرگ کتاب و... صرفاً برای «متخصصین و علاقمندان حرفه‌ای» کاربرد داشته و افراد عادی جامعه به ویژه «جوانان عزیز» آنچنان که شایسته است نمی‌توانند از این قبیل تفاسیر به راحتی استفاده کنند.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان 15 سال برای ساده‌سازی و ارائه تفسیر موضوعی و کاربردی در کنار تفسیر ترتیبی تلاش‌های گسترده‌ای را آغاز نموده است که چاپ و انتشار تفسیر جوان (خلاصه 30 جلدی تفسیر نمونه، قطع جیبی) و تفسیر نوجوان (30 جلدی، قطع جیبی)

کوچک و بیش از یکصد تفسیر موضوعی دیگر نظیر باستان‌شناسی قرآن کریم، رنگ‌شناسی، شیطان‌شناسی، هنرهای دستی، ملکه گمشده و شیطانی همراه، موسیقی، تفاسیر گرافیکی و... بخشی از خروجی‌های منتشر شده در همین راستا می‌باشد.

کتابی که ما و شما اکنون در محضر نورانی آن هستیم حاصل تلاش 30 ساله «استادارجمند جناب آقای سید مهدی امین» می‌باشد. ایشان تمامی مجلدات تفسیر المیزان را به دقت مطالعه کرده و پس از فیش برداری، مطالب را «بدون هیچ گونه دخل و تصرف در متن تفسیر» در هفتاد عنوان موضوعی تفکیک و برای نخستین بار «مجموعه 70 جلدی تفسیر موضوعی المیزان» را تدوین نموده

که هم به صورت تک موضوعی و هم به شکل دوره‌ای برای جوانان عزیز قابل استفاده کاربردی است.

«تفسیر المیزان» به گفته شهید آیه الله مطهری رحمته الله «بهترین تفسیری است که

در میان

شیعه و سنی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «المیزان» یکی از بزرگ‌ترین آثار علمی علامه طباطبائی رحمته الله، و از مهم‌ترین تفاسیر جهان اسلام و به حق در نوع خود کم‌نظیر و مایه مباهات و افتخار شیعه است. پس از تفسیر تبیان شیخ طوسی (م 460 ه) و مجمع‌البیان شیخ طبرسی (م 548 ه) بزرگ‌ترین و جامع‌ترین تفسیر شیعی و از نظر قوّت علمی و مطلوبیت روش تفسیری، بی‌نظیر است. ویژگی مهم این تفسیر به‌کارگیری تفسیر قرآن به قرآن و روش عقلی و استدلالی است. این روش در کار مفسّر تنها در کنار هم گذاشتن آیات برای درک معنای واژه خلاصه نمی‌شود، بلکه موضوعات مشابه و مشترک در سوره‌های مختلف را کنار یکدیگر قرار می‌دهد، تحلیل و مقایسه می‌کند و برای درک پیام آیه به شیوه تدبّری و اجتهادی توسل می‌جوید.

یکی از ابعاد چشمگیر المیزان، جامعه‌گرایی تفسیر است. بی‌گمان این

خصیصه از

مقدمه ناشر

اندیشه و گرایش‌های اجتماعی علامه طباطبائی رحمته الله علیه برخاسته است و لذا به مباحثی چون حکومت، آزادی، عدالت اجتماعی، نظم اجتماعی، مشکلات امت اسلامی، علل عقب ماندگی مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات مارکسیسم و ده‌ها موضوع روز، روی آورده و به‌طور عمیق مورد بحث و بررسی قرار داده است.

شیوه مرحوم علامه به این شرح است که در آغاز، چندآیه از یک‌سوره را می‌آورد و آیه، آیه، نکات لغوی و بیانی آن را شرح می‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بیان آیات که شامل مباحث موضوعی است به تشریح آن می‌پردازد.

ولی متأسفانه قدر و ارزش این تفسیر در میان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فراوانی که با دانشجویان یا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نیاز فراوان آنها را به این تفسیر دریافته‌ام و به همین دلیل نسبت به همکاری با جناب آقای ⁽¹⁴⁾

سیدمهدی امین اقدام نموده‌ام.

امیدوارم این قبیل تلاش‌های قرآنی ما و شما برای روزی ذخیره شود که به جز اعمال و نیات خالصانه، هیچ چیز دیگری کارساز نخواهد بود.

دکتر محمد بیستونی

رئیس مؤسسه قرآنی تفسیر جوان

تهران تابستان 1388

مقدمه ناشر

مقدمه مؤلف

(إِنَّهُ لَفَرَّانٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ)

این قرآنی است کریم در کتابی مکنون که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد!

(77/ 179 واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یافرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندی شده است. در تقسیم‌بندی به عمل آمده از موضوعات قرآن کریم قریب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر یک از این موضوعات اصلی، عنوان مستقلی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی، طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد. در پایان کار، مجموع این معارف به قریب 5 هزار عنوان یا سرفصل بالغ گردید.

از لحاظ زمانی: کار انتخاب مطالب و فیش‌برداری و تلخیص و نگارش، از اواخر سال 1357 شروع و حدود 30 سال دوام داشته، و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال 1385 پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است. هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی،

مخصوصاً محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه الله طباطبایی دریافت کنند، و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین‌مان قرار می‌گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، رحمته الله، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتماد فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود. لذا این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرةالمعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در «تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری آن‌ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است.

ذکر این نکته لازم است که چون ترجمه تفسیر المیزان به صورت دو مجموعه 20 جلدی و 40 جلدی منتشر شده بهتر است در صورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، بر اساس ترتیب عددی آیات قرآن به سراغ جلد مورد نظر خود، صرف نظر از تعداد مجلدات بروید. و مقدر بود که کار نشر چنین مجموعه آسمانی در مؤسسه‌ای انجام گیرد که با هدف نشر معارف قرآن شریف، به صورت تفسیر، مختص نسل جوان، تأسیس شده باشد، و استاد مسلم، جناب آقای دکتر محمد بیستونی، اصلاح و تنقیح و نظارت همه‌جانبه بر این مجموعه قرآنی شریف را به عهده گیرد. مؤسسه قرآنی تفسیر جوان با ابتکار و سلیقه نوین، و به منظور تسهیل در رساندن پیام آسمانی قرآن مجید به نسل جوان، مطالب قرآنی را به صورت کتاب‌هایی در قطع جیبی منتشر می‌کند. این ابتکار در نشر همین مجلدات نیز به کار رفته، تا مطالعه آن در هر شرایط زمانی و مکانی، برای جوانان مشتاق فرهنگ الهی قرآن شریف، ساده و آسان گردد... و ما همه بندگان هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست، و آنچه انجام شده و می‌شود، همه از جانب اوست! و صلوات خدا بر محمد مصطفی ﷺ و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این ⁽²¹⁾ وظیفه الهی بودند، و بر علامه فقید آیه‌الله طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه‌داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته‌ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند!

لیله قدر سال 1385

سید مهدی حبیبی امین

فصل اول: خضر نبی و علم کتاب

خدای سبحان به موسی علیه السلام وحی فرمود که در سرزمینی بنده‌ای دارد که دارای علمی است که وی آن را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرین برود او را در آن‌جا خواهد یافت. نشانه‌اش این است که هر جا ماهی زنده شد (و یا گم شد) همان‌جا او را خواهد دید.

موسی علیه السلام تصمیم گرفت که آن عالم را ببیند، و چیزی از علوم او را فرا گیرد، لاجرم به رفیقش اطلاع داد و به اتفاق به طرف مجمع البحرین حرکت کردند و با خود یک عدد ماهی مرده برداشتند و به راه افتادند تا بدان‌جا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه‌ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود از ماهی غفلت نموده و فراموش کردند. از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت و یا مرده‌اش به آب افتاد، رفیق موسی با این که آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آن‌جا برخاسته و به راه خود ادامه دادند تا این‌که از مجمع البحرین گذشتند و چون بار دیگر خسته شدند موسی به او گفت غذایمان را بیار که در این سفر سخت کوفته شده‌ایم!

در آن‌جا رفیق موسی به یاد ماهی و آنچه از داستان آن دیده بود افتاد و در پاسخش گفت: آن‌جا که روی تخته سنگ نشسته بودیم ماهی را دیدم که زنده شد و به دریا افتاد و شنا کرد و ناپدید شد، و من خواستم که به تو بگویم ولی شیطان از یادم برد، (و یا ماهی را فراموش کردم، پس به دریا افتاد و فرو رفت). موسی گفت: این همان است که ما در طلبش بودیم، و آن تخته سنگ همان نشانی ماست، پس باید بدان‌جا برگردیم! و بی‌درنگ از همان راه که آمده بودند

برگشتند، و بنده‌ای از بندگان خدا را که خدا رحمتی از ناحیه خودش و علمی لدنی به او داده بود، بیافتند.

موسی علیه السلام خود را بر او عرضه کرد و درخواست نمود تا او را متابعت کند و او چیزی از علم و رشدی که خدایش ارزانی داشته به وی تعلیم دهد.

آن مرد عالم گفت: تو نمی‌توانی با من باشی و آنچه از من و کارهایم مشاهده کنی تحمل نمایی! چون تأویل و حقیقت معنای کارهایم را نمی‌دانی، و چگونه تحمل توانی کرد بر چیزی که احاطه علمی بدان نداری؟

موسی علیه السلام قول داد که هر چه دید صبر کند و انشاء الله در هیچ امری نافرمانی‌اش نکند. عالم بنا گذاشت که خواهش او را بپذیرد، و آن‌گاه گفت: پس اگر مرا پیروی کردی باید که از من از هیچ چیزی سؤال نکنی تا خودم درباره آن چه می‌کنم آغاز به توضیح و شرح کنم!

موسی علیه السلام و آن عالم حرکت کردند تا بر یک کشتی سوار شدند که در آن جمعی دیگر نیز سوار بودند، موسی نسبت به کارهای آن عالم خالی‌الذهن بود، در چنین حالی

عالم کشتی را سوراخ کرد، سوراخی که با وجود آن کشتی ایمن از غرق نبود. موسی آن‌چنان تعجب کرد که عهده‌ی را که با او بسته بود فراموش کرد و زبان به اعتراض گشود:

چه می‌کنی؟ می‌خواهی اهل کشتی را غرق کنی؟ عجب کار بزرگ و خطرناکی کردی!

عالم با خون‌سردی جواب داد: نگفتم تو صبر بامن بودن را نداری؟ موسی علیه السلام به خود آمد و از سر عذرخواهی گفت: من آن وعده‌ای را که به تو داده

بودم فراموش کردم. اینک مرا بدان چه از سر فراموشی مرتکب شده‌ام مؤاخذه
نفرما، و درباره‌ام سخت‌گیری مکن!

سپس از کشتی پیاده شدند و به راه افتادند و در بین راه به پسری برخورد
نمودند، عالم آن کودک را بکشت، و باز اختیار از دست موسی در رفت و بر او
تغییر کرد و از در انکار گفت: این چه کاری بود که کردی؟ کودک بی‌گناهی را
که خود جنایتی مرتکب نشده و خونی نریخته بی‌جهت کشتی؟ راستی چه کار
بدی کردی! عالم برای بار دوم گفت: نگفتم تو نمی‌توانی در مصاحبت من خود
را کنترل کنی؟ این بار دیگر موسی عليه السلام عذری نداشت که بیاورد تا با آن عذر
از مفارقت آن عالم جلوگیری کند و از سوی دیگر هیچ دلش رضا نمی‌داد که از
وی جدا شود به ناچار اجازه خواست تا به طور موقت با او باشد، بدین معنی که
مادامی که از او سؤالی نکرده با او باشد و همین که سؤال سوم را کرد مدت
مصاحبتش پایان یافته تلقی شود. موسی درخواست خود را بدین بیان ادا نمود:
اگر از این به بعد از تو سؤالی کردم دیگر عذری نداشته باشم! عالم قبول کرد
و باز به راه خود ادامه دادند تا به قریه‌ای رسیدند، و چون گرسنگی به منتها
درجه رسیده بود از اهل قریه طعامی خواستند و ایشان از پذیرفتن این دو مهمان
سر باز زدند، در همین میان دیوار خرابی را دیدند که در شرف فرو ریختن بود،
به طوری که مردم از نزدیک شدن به آن پرهیز می‌کردند، پس آن دیوار را به‌پا
کرد. موسی گفت: چرا در برابر عملت مزدی نگرفتی تا با آن سد جوعی بکنیم؟
این‌ها از ما پذیرائی نکردند، و ما الان به آن دستمزد محتاج بودیم!

مرد عالم گفت: اینک فراق من و تو فرا رسیده است تأویل آن چه کردم
برایت می‌گویم و از تو جدا می‌شوم! اما، آن کشتی که دیدی سوراخش کردم
مال عده‌ای مسکینی بود که با آن در دریا کار می‌کردند و هزینه زندگی خود را

به دست می‌آوردند، و چون پادشاهی از آن سوی دریا کشتی‌ها را جمع می‌کرد، و بیگاری می‌گرفت، من آن را سوراخ کردم تا وقتی او پس از چند لحظه که می‌رسد کشتی را معیوب ببیند و از بیگاری گرفتن آن صرف نظر کند.

اما، آن پسر که کشتم خودش کافر و پدر و مادرش مؤمن بودند، اگر او زنده می‌ماند با کفر و طغیانش پدر و مادر را هم منحرف می‌کرد، رحمت خدا شامل حال آن دو بود، و به همین جهت مرا دستور داد تا او را بکشتم، تا خدا به جای او به آن دو فرزند بهتری دهد، فرزندی صالح‌تر و به خویشان خود مهربان‌تر، و به دین جهت او را کشتم! و اما، دیواری که ساختم؟ آن دیوار مال دو فرزند یتیم از اهل این شهر بود و در زیر آن گنجی از آن دو نهفته بود، و چون پدر آن دو مردی صالح بود به خاطر صلاح پدر رحمت خدا شامل حال آن دو شد و مرا امر فرمود تا دیوار را بسازم به طوری که تا دوران بلوغ آن دو استوار بماند و گنج محفوظ باشد تا آن را استخراج کنند، چه اگر این کار را نمی‌کردم گنج بیرون می‌افتاد و مردم آن را می‌بردند! آن‌گاه گفتم:

من آن چه کردم از ناحیه خود نکردم بلکه به امر خدا بود و تأویلش هم همان بود که برای گفتیم: این بگفت، و از موسی جدا شد.⁽¹⁾

1- المیزان، ج 26، ص 240.

حقایق از دیدار موسی و خضر علیه السلام

(وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ...!) (60 تا 82 / كهف)

در این آیات داستان موسی علیه السلام و برخوردش را در مجمع البحرين با آن عالمی که تأویل حوادث می دانست، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله تذکر می دهد، و این چهارمین تذکری است که در این سوره، پس از امر آن جناب به صبر در تبلیغ رسالت، تذکار داده می شود، تا هم سرمشقی باشد برای استقامت در تبلیغ و هم تسلیتی باشد در مقابل اعراض مردم از ذکر خدا و اقبالشان به دنیا، و هم بیانی باشد در این که زینت دنیای زودگذر که اینان بدان مشغول شده اند متاعی است که رونق آن تا روزی معین است، پس رسول گرامی اش از دیدن تمتعات آنان به زندگی و بهره مندی شان به آنچه که اشتیاق کنند دچار ناراحتی نشود، چون در ماوراء این ظاهر یک باطن است و درمافوق تسلط آنان بر مشتهیات سلطنتی الهی قرار دارد.

پس ظاهراً یادآوری داستان موسی و عالم برای اشاره به این است که این حوادث و وقایعی هم که بر وفق مراد اهل دنیا جریان می یابد، تأویلی دارد که به زودی برایشان روشن خواهد شد، و آن وقتی است که مقدر الهی به نهایت اجل خود برسد و خدا اذن دهد تا از خواب غفلت چندین ساله بیدار شوند، و برای یک نشئه دیگری غیر نشئه دنیا مبعوث گردند. در آن روز تأویل حوادث امروز روشن می شود، آن وقت همان ها که گفتار انبیاء را به هیچ نمی گرفتند، می گویند:

عجب! رسولان پروردگار سخن حق می گفتند و ما قبول نمی کردیم!

این موسی که در این داستان اسم برده شده همان موسی بن عمران علیه السلام رسول معظم خدای تعالی است که بنا به روایات وارده از طرق شیعه و سنی

یکی از انبیاء اولوالعزم و صاحب شریعت است. بعضی گفته‌اند که این موسی غیر موسی بن عمران بلکه یکی از نواده‌های یوسف علیه السلام است، و اسمش موسی فرزند میشا فرزند یوسف است که خود از انبیاء بنی اسرائیل بوده است، ولی این احتمال را قرآن کریم رد می‌کند زیرا قرآن در حدود 130 جا یا بیشتر نام حضرت موسی را برده و در همه آن‌ها مقصودش موسی بن عمران علیه السلام بوده است، و اگر غیر او بود باید قرینه‌ای ذکر می‌شد.

بعضی دیگر گفته‌اند که داستانی است فرضی و تخیلی که برای افاده این غرض تصویر شده است که کمال معرفت آدمی را به سرچشمه حیات رسانیده و از آب زندگی سیرابش می‌کند و در نتیجه حیاتی ابدی می‌یابد که دنبالش مرگ نیست و سعادت‌ی سرمدی به دست می‌آورد که مافوقش هیچ سعادت‌ی نیست. با توجه به این که هیچ خبری از قضیه چشمه حیات در ظاهر کتاب الهی نیست نمی‌توان چنین موضوعی را به تقدیر گرفت، جز گفته بعضی از مفسرین و قصه سرایان از اهل تاریخ مأخذی اصیل و قرآنی ندارد که بتوان بدان استناد جست، و وجدان حسی هم آن را تأیید نکرده است، و در هیچ ناحیه از نواحی کره زمین نیز چنین چشمه‌ای یافت نشده است.

درباره آن جوانی که همراه موسی علیه السلام بوده برخی گفته‌اند وصی او «یوشع بن نون» بوده است، و این معنا را روایت هم تأیید می‌کند، و بعضی گفته‌اند: از این جهت «فتی» نامیده شده که همواره در سفر و حضر همراه او بوده است، وی از این جهت بوده که همواره او را خدمت می‌کرده است.

و اما آن عالمی که موسی علیه السلام دیدارش کرد و خدای تعالی بدون ذکر نامش به وصف جمیلش ستوده، و فرموده:

«بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم و از نزد خویش دانشی به او آموخته بودیم!» اسمش به طوری که در روایات آمده «خضر» یکی از انبیاء معاصر موسی عليه السلام بوده است، و در بعضی دیگر آمده که خداخضر را عمر طولانی داده و تا امروز هم زنده است.

و این مقدار از مطالب درباره خضر عیبی ندارد و قابل قبول هم هست زیرا عقل یا دلیل نقلی قطعی برخلافش نیست، ولیکن به این مقال اکتفا نکرده‌اند و درباره شخصیت او در میان مردم حرف‌های طولانی در تفاسیر مطول آمده و قصه‌ها و حکایات درباره اشخاصی که او را دیده‌اند نقل شده که روایات راجع به آن از اساطیر قبل از اسلام و مطالب جعلی و دروغین است.⁽¹⁾

جریان حرکت موسی برای کسب دانش

1- المیزان، ج 26، ص 218.

جریان حرکت موسی برای کسب دانش

(وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ....) (60 / کهف)

شروع این قسمت از تاریخ زندگی حضرت موسی پیامبر بزرگوار الهی با آیه فوق در قرآن شروع می‌شود:

«به یاد آر زمانی را که موسی به جوان ملازم خود گفت: لایزال راه می‌پیمایم تا به مجمع‌البحرین برسیم، و یا روزگار طولانی به سیر خود ادامه دهیم!»

مجمع‌البحرین کجاست؟

درباره این که مجمع‌البحرین کجاست، بعضی‌ها گفته‌اند که منتهی‌الیه دریای روم (مدیترانه) از ناحیه مشرق و منتهی‌الیه خلیج فارس از ناحیه غربی است، که بنابراین مقصود از مجمع‌البحرین آن قسمت از زمین است که به یک اعتبار در منتهای شرقی مدیترانه و به اعتبار دیگر در آخر غربی خلیج فارس قرار دارد و به نوعی مجاز آن را محل اجتماع دو دریا خوانده‌اند.

«و همین‌که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهی‌شان را از یاد بردند، و ماهی راه خویش سرازیر به دریا پیش گرفت. و چون بگذشتند به شاگرد خویش گفت: غذای مان را پیش‌آور تا چاشت‌مان را بخوریم که از این سفرمان خستگی فراوان دیدیم! گفت: خبرداری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم، و جز شیطان مرا به فراموش کردن آن وانداشت، که یادش نکردم و راه عجیب خود را پیش گرفت، موسی گفت: این همان است که می‌جستم!

و با پی‌جوئی با نشانه‌های قدم‌های خویش بازگشتند....» (61 تا 64 / کهف)

ماهی فراموش شده علامت شناخت خضر

از آیات فوق استفاده می‌شود که ماهی نام‌برده ماهی نمک خورده و یا بریان شده بود و آن را با خود برداشته بودند که در بین راه غذایشان باشد، نه این که ماهی زنده‌ای بوده است ولیکن همین ماهی بریان شده در آن منزل که فرود آمدند زنده شد و به دریا گریخت، و جوان همراه موسی نیز زنده شدن آن و شنا کردنش را در آب دریا دیده بود، چیزی که هست یادش رفته بود که به موسی بگوید، و موسی هم فراموش کرده بود که از او پرسد که ماهی کجاست؟

و بنابراین که فرموده: «هر دو ماهی را فراموش کردند،» معنایش این می‌شود که موسی فراموش کرد که ماهی در خورجین است و رفیقش هم فراموش کرد که به وی بگوید ماهی زنده شد و به دریا افتاد.

البته این معنی را مفسرین نیز کرده‌اند ولی باید دانست که آیات مورد بحث صریح نیست در این که ماهی مزبور بعد از مردن زنده شده باشد، بلکه تنها از ظاهر آیه و کلام رفیق موسی این معنی استفاده می‌شود که ماهی را روی سنگی که لب دریا بود گذاشته بودند و به دریا افتاده بود و یا موج دریا آن را به طرف خود کشیده بوده است، و در اعماق دریا فرو رفته و ناپدید شده است. و این معنا را روایات تأیید می‌کند چه در آن‌ها آمده است که قضیه گم شدن ماهی علامت دیدار با خضر بوده نه زنده شدن آن و خدا دانای‌تر است!

از بیان موسی عليه السلام که به جوان همراه خود گفت تا چاشت‌شان را که عبارت بود از همان ماهی، بیاورد زیرا اینک از مسافرت خود خسته شده و به تجدیدقوا نیازمند است چنین مشخص می‌شود که این زمان، وقت چاشت یعنی اوایل روز بوده است.

علامت شناسائی خضر

وقتی موسی علیه السلام از جوان همراه خود شنید که ماهی راه خود را در دریا پیش گرفت و رفت، گفت:

این جریان که درباره ماهی اتفاق افتاد همان علامتی بود که ما در جستجویش بودیم! لاجرم از همان جا برگشتند و درست از آن جا که آمده بودند (با چه دقتی) جای پای خود را گرفته و پیش رفتند.

از این عبارت که «این همان علامتی بود که ما می جستیم» کشف می شود که موسی علیه السلام قبلاً از طریق وحی مأثور شده بود که خود را در مجمع البحرين به عالم برساند، و علامتی به او داده بودند، و آن داستان گم شدن ماهی بوده است. حال یا خصوص قضیه زنده شدن و به دریا افتادن و یا یک نشانی مبهم و عمومی تر از قبیل گم شدن ماهی و یا زنده شدن آن در دریا و یا مرده زنده شدن و یا امثال آن بوده است، و لذا می بینیم حضرت موسی علیه السلام به محض شنیدن قضیه ماهی می گوید: «ما هم در پی این قصه بودیم!» و بی درنگ از همان جا برمی گردد و خود را به آن مکان که آمده بودند می رساند، و در آن جا به آن عالم برخورد می کند. علم خاصی از نزد خدا قرآن مجید در معرفی آن عالمی که موسی علیه السلام قرار بود برای آموزش نزد او برود چنین فرموده است:

«پس بنده ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خویش رحمتی بدو داده بودیم، و از نزد خود دانشی به او آموخته بودیم!»

هر نعمتی رحمتی است از ناحیه خدا به خلقش، لکن بعضی از آن ها در رحمت بودنش اسباب کونی واسطه است، مانند نعمت های مادی و ظاهری، و

برخی از آنها بدون واسطه رحمت است، مانند نعمت‌های باطنی از قبیل نبوت و ولایت و شعبه‌ها و مقامات آن.

از این که رحمت را مقید به «عِنْدَنَا» کرد، می‌فهماند که کسی دیگر غیر خدا در آن رحمت دخالتی ندارد، و فهمیده می‌شود که منظور از رحمت نام‌برده همان رحمت قسم دوم یعنی نعمت‌های باطنی است.

ولایت و نبوت

از آنجائی که ولایت مختص به ذات باری تعالی است (فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ،) (9 / شوری) ولکن نبوت چنین نیست زیرا غیر خدا از قبیل ملائکه گرامی نیز در آن دخالت دارند و وحی و امثال آن را انجام می دهند. لذا می توان گفت مراد از جمله «رحمتی از جانب ما،» که نشان از ناحیه ما داده و فرموده «از ناحیه من» همان نبوت است و نه ولایت.

دانشی از جانب خدا

این علم و دانش نیز مانند رحمت علمی است که غیر خدا کسی در آن صنعی و دخالتی ندارد، و چیزی از قبیل حس و فکر در آن واسطه نیست، و خلاصه این که از راه اکتساب و استدلال به دست نمی آید. دلیل بر این معنا عبارت «مِنْ لَدُنَّا از جانب ما» است که می رساند منظور از آن علم، «علم لدنی» و غیر اکتسابی و مختص به اولیاء است. از آخر آیات استفاده می شود که مقصود از آن، علم به تأویل حوادث است.

چگونه موسی درخواست علم می‌کند؟

موسی عليه السلام گفت:

آیا اجازه می‌دهی که من با تو بیایم، و تو را بر این اساس پیروی کنم که آنچه خدا به تو داده برای این که من هم به وسیله آن رشد یابم، به من تعلیم کنی؟ (و یا آنچه را که خدا از رشد به تو داده به من هم تعلیم دهی؟)

جواب عالم این بود:

تو هرگز به همراهی من شکیبا نتوانی بود!

در این جمله خویشتن‌داری و صبر موسی عليه السلام را در برابر آنچه از او می‌بیند با تأکید نفی می‌کند و خلاصه می‌گوید که تو نمی‌توانی آنچه را که در طریق تعلیم از من می‌بینی، تحمل کنی! یعنی تو استطاعت و توانائی صبر کردن را نداری، به این که نسبت به آنچه تعلیم می‌دهم صبر نداری! در این عبرت قدرت بر صبر کردن را با نفی سبب قدرت که عبارت است از احاطه و علم به حقیقت و تأویل واقع، نفی می‌کند، پس در حقیقت فعل را با نفی یکی از اسبابش نفی کرده و سبب را هم با نفی سبب آن! و لذا می‌بینیم در هنگامی که آن عالم معنا و تأویل کارهائی را که انجام داده، بیان کرد موسی تغییری نکرد بلکه در دیدن آن کرده‌ها تغییر کرد، و وقتی برایش معنی کرد، قانع شد. آری علم حکمی دارد و مظاهر علم حکمی دیگر!

نظیر این تفاوت که در علم و در مظاهر علم رخ داده، داستان خود موسی عليه السلام است در قضیه گوساله‌پرستی قوم او، زیرا خدای تعالی در میقات به او خبر داد که قوم تو بعد از آمدنت گوساله‌پرست شده‌اند، با این که خدا از همه راست‌گوتر است ولی می‌بینیم که موسی از شنیدن موضوع عصبانی نشد، ولی

وقتی به میان قوم آمد و مظاهر آن علمی را که در میقات به دست آورده بود با چشم خود مشاهده کرد، پراز خشم و غیظ شد و الواح را انداخت و موی سر برادر را گرفت و کشید.

(وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ خُبْرًا) (68 / كهف)

«چگونه در مورد چیزی که از راز آن واقف نیستی شکیبائی می‌کنی؟»

در این آیه خبر به معنای علم است و علم هم به معنای تشخیص و تمییز

چگونه موسی درخواست علم می‌کند؟⁽⁴⁹⁾

است و معنای آن این است که خبر و اطلاع تو به این روش و طریقه، احاطه پیدا نمی‌کند.

اصرار موسی برای دریافت دانش

موسی عليه السلام گفت:

اگر خدا خواهد مرا شکيبا خواهی يافت، و در هيچ امري نافرمانی تو را نمی‌کنم! با عبارات فوق موسی وعده می‌دهد که به زودی خواهی دید که صبر می‌کنم و تو را مخالفت و عصیان نمی‌کنم، ولی وعده خود را مقید به مشیت الهی کرد تا اگر تخلف نمود دروغ نگفته باشد.

آن عالم شرط کرد که: اگر به دنبال من آمدی چیزی از من می‌پرس تا درباره آن خودم مطلبی با تو گویم!

در این بیان اشاره است به این که به زودی از من حرکاتی خواهی دید که به ذوقت می‌زند و تحملش برای تو گران است ولی به زودی من خودم برایت بیان می‌کنم، اما برای موسی مصلحت نیست که ابتداء به سؤال و استخبار کند بلکه سزاوار است که صبر کند تا خضر خودش بیان کند.

ادب موسی در آموزش

مطلب عجیبی که از این داستان استفاده می‌شود رعایت ادبی است که موسی علیه السلام در مقابل استادش حضرت خضر نموده است، و این آیات آن را حکایت کرده است با این که موسی علیه السلام «كَلِمَةُ اللَّهِ» بوده است و یکی از انبیاء اولوالعزم و آورنده تورات، با این وجود در برابر یک نفر که می‌خواهد به او چیزی بیاموزد چه قدر رعایت ادب کرده است!

از همان آغاز برنامه تا به آخر سخنش سرشار از ادب و تواضع است. مثلاً از همان اول تقاضای همراهی با او را به صورت امر بیان نکرد بلکه به صورت سؤال در آورد و گفت: «آیا می‌توانم تو را پیروی کنم؟»

دوم این که همراهی با او را به مصاحبت و همراهی نخواند بلکه آن را به صورت متابعت و پیروی تعبیر کرد.

سوم این که پیروی خود را مشروط به تعلیم نکرد و نگفت من تو را پیروی می‌کنم به شرطی که مرا تعلیم دهی بلکه گفت: تو را پیروی می‌کنم باشد که تو مرا تعلیم دهی! چهارم این که رسماً خود را شاگرد او خواند.

پنجم این که علم او را تعظیم کرد و به مبدأ نامعلومی نسبت داد و به اسم و صفتش معین نکرد، بلکه گفت: «از آن چه تعلیم داده شده‌ای»، و نگفت «از آن چه می‌دانی».

ششم این که علم او را با عبارت «رشد» مدح گفت و فهماند که علم تو رشد است (نه جهل مرکب و ضلالت).

هفتم آن که آن چه را که خضر به او تعلیم می‌دهد پاره‌ای از علم خضر خواند نه همه آن، و گفت: «پاره‌ای از آن چه تعلیم داده شده‌ای مرا تعلیم بدهی!» و نگفت: «از آن چه تعلیم داده شده‌ای به من تعلیم بدهی!»

هشتم آن که دستورات خضر را امر او نامید و خود را در صورت مخالفت عاصی و نافرمان او خواند و بدین وسیله شأن استاد خود را بالا برد.

نهم آن که وعده‌ای را که داد وعده صریح نبود و نگفت من چنین و چنان می‌کنم، بلکه گفت: «انشاءالله به زودی خواهی یافت که چنین و چنان کنم.» و نیز نسبت به خدا رعایت ادب نمود و «انشاءالله آورد.

خضر علیه السلام هم متقابلاً رعایت ادب او را نمود و اولاً با صراحت او را رد نکرد بلکه به طور اشاره به او گفت که تو استطاعت بر تحمل دیدن کارهای مرا نداری، و ثانیاً وقتی موسی علیه السلام به او وعده داد که مخالفت نکند امر به پیروی نکرد و نگفت: «خیلی خوب بیا!» بلکه او را آزاد گذاشت تا اگر خواست بیاید و فرمود: «پس اگر مرا پیروی کردی...» و ثالثاً به طور مطلق از سؤال نهی نکرد و به عنوان صرف مولویت او را نهی ننمود، بلکه نهی خود را منوط به پیروی کرد و گفت: «اگر بنا گذاشتی پیرویم کنی نباید از من چیزی پرسی!» تا بفهماند نهی او صرف اقتراح نیست بلکه پیروی او آن را اقتضاء می‌کند. (1)

1- المیزان، ج 26، ص 221.

اولین درس خضر ﷺ

(فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا...) (71 / كهف)

از این جا به بعد هم سفری موسی و خضر شروع می‌شود، و موسی ﷺ به تنهایی او را متابعت می‌کند و رفیق جوانش را مرخص کرده است. این مطلب از عبارت «آن دو روانه شدند» استفاده می‌شود.

قرآن مجید می‌فرماید:

«پس آن دو روانه شدند و چون به کشتی سوار شدند، خضر آن را سوراخ کرد. موسی گفت: آن را سوراخ کردی تا مسافرینش را غرق کنی؟ حقا که کاری ناشایست کردی! خضر گفت:

مگر نگفتم که تاب همراهی با من را نداری؟

موسی گفت: مرا به آن چه فراموش کردم بازخواست مکن و کار را بر من سخت مگیر! در این عمل کرد خضر، هر چند در ظاهر غرق شدن نتیجه سوراخ کردن کشتی به نظر می‌رسید ولی مسلما منظور خضر به دست آمدن این نتیجه نبود. هم‌چنان‌که خواننده عزیز نیز می‌داند که این عاقبت منظور نظر نیست و لذا می‌بینیم خضر به موسی ﷺ می‌فهماند که سؤالش بی‌جا بوده است، و عتاب می‌کند که: نگفتم که تو توانائی تحمل با من بودن را نداری؟ با این جمله همین گفته خود را که در سابق نیز خاطرنشان ساخته بود مستدل و تأیید می‌کند. موسی به عذرخواهی برمی‌خیزد و می‌گوید مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده‌ای که دادم غفلت ورزیدم، مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر!

دومین درس خضر ﷺ

«پس برفتند تا پسری را بدیدند، و خضر او را بکشت. موسی گفت: - چرا شخصی را جز به قصاص بکشتی؟ حقا که کار قبیح کردی!

خضر گفت:

مگر به تو نگفتم که تو به همراهی من هرگز شکیبائی نتوانی کرد؟
موسی گفت:

اگر بعد از این چیزی از تو پرسیدم مصاحبت من مکن! و از جانب من معذور خواهی بود!»

مطالب همان گونه که مشاهده می شود خلاصه شده است چون قصد بیان قضیه رفتن و قتل کردن و جزئیات آن نیست، بلکه عمده مطلب و نقطه اتکاء کلام بیان اعتراض موسی است. (شرح پیاده شدن آن ها از کشتی و سایر جزئیات حذف شده است.) هم چنین در آیه بعد هم که اشاره به تعمیر دیوار شکسته می کند این روال بیان ادامه دارد، بنابراین می توان گفت که این آیات می خواهد یک داستان را بیان کند که موسی سه مرتبه یکی پس از دیگری به خضر اعتراض کرده است، به این که خواسته باشد سه داستان را بیان کرده باشد که موسی در هر یک اعتراض نموده است. گویا گفته شده: داستان چنین و چنان شد و موسی بر او اعتراض کرد، دوباره اعتراض کرد، بار سوم هم اعتراض کرد.

پس غرض و نکته اتکاء کلام بیان سه اعتراض موسی است نه عمل خضر و اعتراض موسی تا سه داستان شود. در این جا اعتراض موسی بدین شکل بیان می شود:

«آیا بدون قصاص، نفس بری از گناه مستوجب قتل، را کشتی؟ کاری بس منکر و زشت کردی که طبع آن را منکر می‌داند و مجتمع بشری آن را نمی‌شناسد!» اگر سوراخ کردن کشتی را کاری خطرناک خواند که مصائبی را در پی دارد و کشتن جوانی بی‌گناه را کاری منکر نامید بدین جهت بوده که آدم کشی در نظر مردم کاری زشت‌تر و خطرناک‌تر از سوراخ کردن کشتی است، گواهی که سوراخ کردن کشتی مستلزم غرق شدن عده زیادی است ولیکن در عین حال چون به مباشرت نیست و آدم‌کشی به مباشرت است، لذا آدم کشی را منکر خواند. در این جا عبارت «قتل نفس زکیه» می‌فهماند که آن کسی که به دست خضر کشته شد کودکی بوده که به سن بلوغ نرسیده بود، و عبارت «بغیر نفس» یعنی بدون این که او کسی را کشته باشد تا مجوز کشته شدنش به قصاص باشد، می‌رساند این بچه غیر بالغ کسی را نکشته است. عتاب خضر به موسی با بیان «مگر به تو نگفتم که هرگز استطاعت صبر و تحمل به همراهی مرا نداری؟» و با به کاربردن عبارت «مگر به تو نگفتم!» نشان اعتراض شدید اوست به موسی که چرا به سفارشش اعتنا نکرد و نیز اشاره به این است که گویا نشنیده که در اول امر به وی گفته بود که «تو توانائی تحمل با من بودن را نداری!» و یا اگر شنیده خیال کرده که شوخی کرده است، و یا با او نبوده است، و لذا می‌گوید: این که گفتم تو توانائی تحمل با من بودن را نداری، با تو بودم و غیر از تو منظوری نداشتم! موسی این دفعه شرطش را نهائی می‌کند و می‌گوید: اگر بعد از این دفعه و یا بعد از این سؤال بار دیگر سؤالی کردم دیگر با من مصاحبت مکن، یعنی دیگر می‌توانی با من مصاحبت نکنی، و به عذری که از ناحیه من باشد رسیدی، و به نهایتش هم رسیدی!

سومین درس خضر عليه السلام

«پس برفتند تا به دهکده‌ای رسیدند، و از اهل آن خوردنی خواستند، و آن‌ها از مهمان کردن این دو دریغ ورزیدند. در آن‌جا دیواری یافتند که در شرف خراب شدن بود، خضر آن را تعمیر کرد و به پا داشت.

موسی گفت: کاش می‌خواستی برای این کار مزدی می‌گرفتی؟ خضر گفت: اینک وقت جدائی بین من و توست! و...» همان‌طور که در بالا گفته شد، در این‌جا نیز از جزئیات صرف نظر شده و همین‌قدر بیان شده است که آن دو پس از دوبار اعتراض موسی و تعهد او دال بر عدم اعتراض و سؤال از آن‌چه که ظاهراً اتفاق می‌افتد، مجدداً به راه می‌افتند و سر راه به قریه‌ای می‌رسند که از آن‌ها درخواست طعام می‌کنند و آن‌ها از مهمان کردن این دو امتناع می‌ورزند و در این‌جا نیز موسی یک کار خارق‌عادت می‌بیند و آن این بود که خضر در حضور همان اهل ده مردمی که غذایشان ندادند شروع کرد به تعمیر دیواره‌ای که در حال ریزش و خرابی بود.

البته جزئیات عمل خضر بیان نشده که آیا آن دیوار را به طور معجزه درست کرد یا از طریق معمولی و با به کار بردن شمعک و کاه‌گل کردن و غیره، ولی آن‌چه مهم است این است که موسی به او مجدداً اعتراض کرد و گفت: .. چرا مزد از ایشان نگرفتی؟

(از این عبارت می‌توان فهمید که آن دیوار را از راه معجزه درست نکرده و بلکه به طور طبیعی و عادی ساخته است، که مستلزم دریافت مزد بوده است.)

سباق آیه نشان می‌دهد که موسی و خضر عَلَيْهِمَا السَّلَام گرسنه بودند و مقصود موسی از این که گفت خوب بود در برابر عملت اجرتی می‌گرفتی، این بوده که با آن اجرت غذائی بخزند تا سد جوع کرده باشند.

این جا بود که خضر شروع می‌کند به تأکید پایان سفر و می‌گوید :

(هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ!) (78 / کهف)

یعنی این حرف تو سبب فراق میان من و تو شد و حالا دیگر وقت فراق میان من و تو رسید! .

خضر گفت:

«و تو را از توضیح آنچه که شکیبائی اش نتوانستی کرد، خبردار می‌کنم!»
از این آیه به بعد تفصیل خبرهائی است که خضر قبلاً به موسی وعده داده بود
که بگوید، ولی او نتوانسته بود لب برهم بگذارد و منتظر نتیجه شود.

شرح واقعیت‌های نهفته در اعمال خضر

1 - دلیل شکستن کشتی

تأویل و واقعیت امر شکستن و معیوب ساختن کشتی را چنین بیان می‌کند:
کشتی مزبور مال عده‌ای از مستمندان بوده که با آن در دریا کار می‌کردند و
لقمه نانی به دست می‌آوردند، و در دنبال سر آنان پادشاهی کشتی‌های دریا را از
هر که بود غصب می‌کرد، من خواستم آن را معیوب کنم تا آن پادشاه جبار بدان
طمع نبندد، و از آن صرف نظر کند.

2 - دلیل کشتن کودک صغیر

خضر علیه السلام توضیح داد:

و اما آن پسر بچه، پدر و مادرش مؤمن بودند، ترسیدیم به طغیان و انکار
دچارشان کند، و خواستیم پروردگارشان به عوض او بچه‌ای دهد که پاکیزه‌تر
باشد و اهل صله رحم!

از آیه فوق برمی‌آید که پدر و مادر آن پسر مؤمن بودند و ایمان این پدر و
مادر نزد خدا ارزش داشته است و آن قدر که اقتضای داشتن فرزندی مؤمن و
صالح داشته است،

که با آن دو صله رحم کند، و آنچه در فرزند اولی اقتضا داشته خلاف این بوده است، و خدا امر فرموده تا او را بکشد تا فرزندى دیگر بهتر از او و صالح‌تر از او و دوستار صله رحم بیشتر از او به آن‌ها بدهد.

مراد از جمله «ترسیدیم به طغیان و انکار دچارشان کند»، این است که ترسیدیم آن پسر در آینده پدر و مادر خود را اغواء کند و از راه تأثیر روحى وادار به طغیان و کفر سازد، چون پدر و مادر محبت شدیدی نسبت به فرزند خود دارند، و فرزند نام‌برده پدر و مادر را با طغیان خود طاغی و کافر می‌کند، نه این که به آن‌ها تکلیف کند که طاغی و کافر شوند!

و مراد از این که گفت ما خواستیم خدا به‌جای این فرزند، فرزندى دیگر به آن پدر و مادر بدهد که از جهت طهارت و پاکی بهتر از او باشد، یعنى از لحاظ صلاح و ایمان بهتر باشد، چون در مقابل طغیان و کفر آمده است.

و مراد از این که فرمود: نزدیک‌تر از او از نظر رحم باشد، این است که از او بیشتر صله رحم کند و فامیل دوست باشد، و به همین جهت پدر و مادر را وادار به کفر و طغیان نکند.

3 - دلیل تعمیر دیوار

خضر علیه السلام فرمود:

اما دیوار از دو پسر یتیم این شهر بود و گنجی از مال ایشان زیر آن بود، و پدرشان مردی شایسته بود، پروردگارت خواست که به رشد خویش برسند و گنج خویش را بیرون آورند، رحمتی بود از پروردگارت!
و من این کار را از پیش خود نکردم،
چنین بود توضیح آن چیزها که بر آن شکیبائی نتوانستی کرد!
بعید نیست که از سیاق آیه استظهار شود دو یتیم و سرپرست آن‌ها در قریه حاضر نیستند.

این که یتیمی دو پسر و وجود گنجی از آن دو در زیر دیوار، و این معنا که اگر دیوار بریزد گنج فاش می‌گردد، و از بین می‌رود، و این که پدر آن دو یتیم مردی صالح بوده است، همه زمینه‌چینی برای این بوده که بفرماید:
«پروردگارت خواست تا آن‌ها به رشد خود برسند و گنج خویش بیرون آورند!»

عبارت «رحمتی بود از پروردگارت» تعلیل این اراده است. پس رحمت خدای تعالی سبب اراده اوست به این که یتیم‌ها به گنج خود برسند. و چون محفوظ ماندن گنج منوط شرح واقعیت‌های نهفته در اعمال خضر ⁽⁶⁹⁾ به اقامه دیوار روی آن بوده است، لاجرم خضر آن را به پا داشت. سبب انگیزه شدن رحمت خدا همان صلاح پدر آن دو صغیر بوده که مرگش رسیده و دو یتیم و یک گنج از خود به جای گذاشته بود.

چگونگی تأثیر صالح بودن پدر در نسل او

آیه فوق دلالت دارد بر این که صلاح انسان گاهی در وارث انسان اثر نیک می‌گذارد، و سعادت و خیر را در ایشان سبب می‌شود. و نیز دلالت دارد بر این که صلاح پدر و مادر در سرنوشت فرزند مؤثر است، هم‌چنان‌که خداوند تعالی در سوره نساء آیه 9 می‌فرماید: «بترسند کسانی که بعد از خود وارثی و ذریه‌ای صغیر باقی می‌گذارند، و از

نامالایمات به جان آنان می‌ترسند!»

و نیز عبارت «من از جانب خود این کارها را نکردم،» کنایه است از این‌که حضرت خضر هر کاری را که کرد به امر دیگری، یعنی خدای سبحان بوده است، نه به امری که نفسش اراده کرده باشد!

علل پنهانی حوادث

خضر علیه السلام در پایان سفر شروع می‌کند یک یک علل حوادثی را که اتفاق افتاده بود، و کارهایی را که خداوند متعال به دست او انجام داده بود، شرح می‌دهد و سپس می‌گوید:

من این کارها را به امر و رأی خود نکردم بلکه اراده الهی بود که چنین بکنم، و آن‌هایی را که بیان کردم تأویل چیزهایی بود که تو بر آن‌ها صبر نتوانستی بکنی!

«تأویل» در عرف قرآن عبارت است از حقیقتی که هر چیزی متضمن آن است، و وجودش مبتنی بر آن، و برگشتش به آن! مانند تأویل خواب، که به معنای

تعبیر آن است، و تأویل حکم که همان ملاک آن است، و تأویل فعل که عبارت از مصلحت و غایت حقیقی آن، و تأویل واقعه که علت واقعی آن است.

پس این که فرمود: «این است تأویل آن چه که استطاعت صبر بر آن را نداشتی!» اشاره ای است از خضر به این که آن چه برای وقایع سه گانه تأویل آورده، و عمل خود را در آن وقایع توجیه نموده، سبب حقیقی آن وقایع بوده است، نه آن چه که موسی علیه السلام از ظاهر آن قضایا فهمیده بود! چه آن جناب از قضیه کشتی، هلاک مردم؛ و از قضیه کشتن آن پسر، قتل بدون جهت؛ و از قضیه دیوار سازی، سوء تدبیر در زندگی را، فهمیده بود.

⁽⁷²⁾ بعضی از مفسرین گفته اند: خضر علیه السلام در کلام خود ادبی جمیل نسبت به پروردگار خود رعایت کرده است. بدین ترتیب که:

1 - آن قسمت از کارها که خالی از نقص نبوده به خود نسبت داده است، مانند «خواستم کشتی را معیوب کنم....»

2 - آن چه انتسابش به خود و خدا جایز بود گفته: «و خواستیم پروردگارشان فرزندی پاکیزه تر و صله رحم کننده تر از اولی به آنها عوض بدهد....»

3 - آن چه که مربوط به ربوبیت و تدبیر خدای تعالی بوده، به ساحت مقدس او اختصاص داده و گفته: «پروردگارت اراده کرد تا آنها به سن رشد برسند و....»⁽¹⁾

1- المیزان، ج 26، ص 229.

خضر که بود؟

در قرآن کریم درباره حضرت خضر غیر از همین داستان رفتن موسی علیه السلام به مجمع البحرین چیزی نیامده است، و از جوامع اوصافش چیزی ذکر نکرده مگر همین که فرمود:

«پس به بنده‌ای از بندگان ما که ما به‌وی رحمتی از جانب خود داده و از ناحیه خود به وی علمی آموختیم!»

از آن‌چه از احادیث نبوی و روایات وارده از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام در داستان خضر رسیده چه می‌توان فهمید؟

در روایتی از امام صادق علیه السلام به وسیله محمد بن عماره نقل شده که آن جناب پیغمبری مرسل بوده که خدا به سوی قومش مبعوث فرموده بود و او مردم خود را به سوی توحید و اقرار به نبوت انبیاء و فرستادگان خدا و کتاب‌های او دعوت می‌کرده است، و معجزه‌اش این بوده که روی هیچ چوب خشکی نمی‌نشست مگر آن که سبز می‌شد، و بر هیچ زمین بی‌علفی نمی‌نشست مگر آن که سبز و خرم می‌گشت، و اگر او را «خضر» نامیدند به همین جهت بود که این کلمه با اختلاف مختصری در حرکاتش در عربی به معنای سبزی است، و گرنه اسم اصلی‌اش: «تالی بن ملک بن عابر بن افخشد بن سام ابن نوح» است. آیات نازل در داستان خضر و موسی علیه السلام خالی از این ظهور نیست

خضر که بود

که وی نبی بوده و در آن آیات آمده که حکم بر او نازل شده است.

از اخبار امامان اهل بیت علیهم السلام برمی‌آید که او تاکنون زنده مانده و هنوز از دنیا نرفته است. این از قدرت خدای سبحان هیچ بعید نیست که بعضی از بندگان

خود را عمری طولانی دهد و تا ابدی بعید زنده نگه دارد، برهانی عقلی هم بر محال بودن آن نداریم و به همین جهت نمی توانیم انکارش کنیم.

علاوه بر این که در بعضی از روایات از طرق عامه، سبب این طول عمر هم ذکر شده که او فرزند بلا فصل آدم است، و خدا بدین جهت زنده اش نگه داشته تا «دجال» را تکذیب کند.

در روایت دیگر آمده که آدم برای بقاء او تا روز قیامت دعا کرده است. از روایات دیگر رسیده که خضر از آب حیات که واقع در ظلمات است نوشیده است، چون وی در مقدمه لشکر ذوالقرنین که در طلب آب حیات بود قرار داشت، خضر به آن رسید و ذوالقرنین نرسید.

البته این روایات و امثال آن روایات آحادی است که قطع به صدورش نداریم، و از قرآن کریم و سنت قطعی و عقل هم دلیلی بر توجیه و تصحیح آنها نداریم.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 26، ص 243.

فصل دوم : شعيب پيامبر و نابودى اهل مَدَّين و ايكه

تاريخ دعوت شعيب، خطيب الانبياء

(وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا ...) (83 تا 95 / هود)

قرآن مجيد در ترتيب تاريخ زندگى و دعوت پيامبران گرامى خود، به ترتيب تاريخ حضرت نوح و هود و صالح را نقل مى‌کند، سپس تاريخ زندگى حضرت لوط را که هم‌زمان حضرت ابراهيم عليه السلام بود، ذکر مى‌کند، و آن‌گاه در اين ترتيب به شرح دعوت و زندگى حضرت شعيب مى‌پردازد، که هم‌زمان با شروع تاريخ موسى عليه السلام است، و اين پيامبر گرامى خدا مدت ده سال به موسى عليه السلام کار مى‌دهد و او را در خدمت خود مى‌گيرد، و دخترش را به همسرى وى در مى‌آورد.

قوم شعيب را قرآن مجيد با عنوان «اهل مدين» ياد مى‌کند. اين قوم بت‌پرست بودند و بازار و اقتصاد آن‌ها را فساد پوشانيده بود. کم فروشى و کم کردن از پيمانه و وزن در بين آنان شايع بود، تا اين که خداى تعالى حضرت شعيب را به سوى آنان فرستاد و او آنان را به توحيد و کامل دادن عادلانه پيمانه و وزن، و ترک فساد در روى زمين فراخواند، و به آنان بشارت و بيم داد و بسيار موعظه‌شان کرد.

موعظه و بيان شعيب مشهور است، و روايت شده که پيامبر گرامى اسلام او را «خطيب الانبياء» ناميده است.

متأسفانه دأب اقوام منقرض شده و فاسد همواره این بوده که در مقابل دعوت و وعظ چنین پیامبران دلسوز چهره زشت تمرد و عصیان از خود نشان می‌دادند. قوم شعیب نیز او را تهدید کردند که سنگ بارانش خواهند کرد و از میان خود طرد خواهند نمود. به او و به عده معدودی که به او ایمان آورده بودند، فراوان آزار دادند و کوشیدند آن‌ها را از راه خدا بازدارند، و بدین کار آن‌قدر ادامه دادند تا شعیب از خدا درخواست کرد که میان او و قومش داوری کند، و سرانجام خداوند سبحان این قوم را هلاک ساخت و خانه‌هایشان را خالی بر جای گذاشت.

قرآن مجید از آن‌ها چنین یاد می‌کند :

«و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، گفت:

ای قوم من! خدا را بپرستید!

و از پیمان‌ه و ترازو کم نکنید!

من شما را در وضع خوبی می‌بینم،

و برای شما از عذاب روزی فراگیر ترسناک هستم،

ای قوم من! پیمان‌ه و ترازو را عادلانه و کامل وزن کنید!

و اشیاء مردم را کم نکنید!

و روی زمین این‌همه فساد مکنید!»

این که از بین همه معصیت‌های قوم شعیب خصوص کم فروشی را ذکر کرده دلالت بر آن دارد که این کار در بین آن‌ها شیوع داشته و در آن افراط می‌کرده‌اند، تا به حدی که فساد و اثر سوء آن علنی بوده است، و همین موجب آن شده که داعی حق شعیب، به شدت بدان اهتمام ورزد و مخصوصاً این عمل را از بین گناهان دیگر ذکر کند و ایشان را به ترک آن فراخواند.

آن جا که می فرماید: «من شما را در وضع خوبی می بینم،» اشاره به دارائی و وسعت رزق و فراوانی محصول آنها است و به همین جهت می گوید که شما احتیاجی ندارید که پیمانه و وزن را کم کنید و به طور غیر مشروع در دارائی ناچیز مردم طمع ورزید و با ظلم و تعدی اختلاس کنید.

شعیب ابتداء با نهی از کم کردن پیمانه و ترازو آنها را به راه صلاح می خواند و بار دیگر برمی گردد و امر به تمام دادن پیمانه و ترازو و نهی از کم دادن جنس مردم می کند و می خواهد اشاره کند که صرف اجتناب از کم فروشی برای اداء حق این امر کافی نیست و نهی اولی از این کار تنها برای یک شناسائی اجمالی است که به مثابه آشنائی به تکلیف، به طور تفصیل باشد و بلکه باید پیمانه داران و ترازو داران، کیل و میزان خود را کامل نمایند و حق آن را اداء کنند و اجناسی را که با معامله به مردم منسوب می شود کم ندهند، به طوری که یقین پیدا کنند جنس مردم را به مردم اداء کرده و آن چه مال آنهاست همان گونه که باید، به آنها رد کرده اند.

شعیب ادامه می دهد که: «در زمین فساد نکنید!» و با این نهی که خود یک نهی مستقل است، از فساد در زمین از قبیل قتل و جرح یا هرگونه ظلم نسبت به مال و مقام و عرض و ناموس مردم نهی می کند.

شعیب آن گاه آنها را به یک واقعیت دیگر متنبه می سازد و می فرماید:

(بَقِيتُ اللّٰهَ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ!) (86 / هود)

مراد از «بقیه خدائی» سودی است که از طرف خدا برای شما در معاملات باقی مانده و خدا از طریق فطرت خودتان شما را بدان راهنمائی کرده است، اگر مؤمن باشید برای شما بهتر است از مالی که از راه کم فروشی و کم کردن پیمانه و ترازو به دست می آورید!

زیرا مؤمن تنها به طور مشروع و از راه حلالی که خدا او را بدان راهنمایی کرده از مال منتفع می شود، و اما راه های دیگر که خدا راضی نیست و مردم نیز برحسب فطرت خود راضی نیستند، خیری در آن نیست، و نیازی بدان ندارد.

وظیفه رسالت رسول

شعیب ادامه می‌دهد که من نگهبان شما نیستم!

یعنی هیچ یک از چیزهایی که شما دارید، اعم از نفس خودتان یا عمل و رزق و نعمت، به قدرت من مربوط نمی‌شود، زیرا من فقط رسولی هستم که وظیفه‌ای جز تبلیغ ندارد و این در اختیار شماست که راه رشد و خیر خود را برگزینید و یا به ورطه هلاکت سقوط کنید، و من قدرت ندارم که به سوی شما چیزی جلب کنم و یا شری را دفع نمایم!

مجادله قوم با شعیب

قرآن مجید مخالفت‌ها و مجادلات قوم شعیب را با آن پیامبر گرامی در برابر دعوت او به صلاح و توحید، چنین نقل می‌کند:

«گفتند: ای شعیب!

آیا نمازت به تو دستور می‌دهد که آنچه پدرانمان می‌پرستیدند، ترک گوئیم، و یا در دارائی‌مان آنچه اختیار داریم نکنیم؟!»

قوم شعیب در رد حجت شعیب جمله بالا را گفتند. و نکته اصلی مورد نظر آنان این است که ما در دینی که برای خود انتخاب کرده‌ایم و یا در تصرفات گوناگونی که در دارائی خود انجام می‌دهیم، آزادیم، و تو مالک ما نیستی که هر چه دلت خواست به ما دستور بدهی و از هر چه کراهت داری ما را نهی کنی، و اگر به واسطه نمازی که می‌خوانی و تقریبی که به خدای خود می‌جوئی، از کارهائی که از ما مشاهده می‌کنی

ناراحت می‌شود و می‌خواهی که ما را امر و نهی کنی! تو فقط مالک خودت هستی، پس از شخص خودت تجاوز مکن!

قوم شعیب این مراد خود را به صورتی بدیع و آمیخته با ریش‌خند و سرزنش و در قالب سؤال انکاری ادا کردند و نکاتی را که در آن گنجانند مطالب زیر را می‌رساند:

1 - قوم شعیب از آن رو امر را نسبت به نماز دادند که نماز شعیب را برانگیخته و دعوت کرده تا با مردم در بت‌پرستی و کم‌فروشی به معارضه بپردازد.

2 - دلیل بت پرستی خود را بیان کرده و اشاره کرده‌اند که پدران‌شان به پرستش بت مداومت داشته‌اند، و این کار یک سنت قومی شده و آن‌ها نسلاً بعد نسل این میراث را حفظ کرده‌اند، و هیچ اشکالی ندارد و می‌خواهند رسم ملی خود را حفظ کنند تا ضایع نشود.

3 - سپس اشاره کرده‌اند که چیزی که مال کسی شد هیچ شک نمی‌کند که آن کس حق تصرف در آن را دارد و شخص دیگری که اعتراف به مالکیت او دارد حق ندارد که در این خصوص با او به معارضه بپردازد.

4 - تمامی گفتار آن‌ها بر اساس ریش‌خند و استهزا است، ولی ریش‌خند آن‌ها در این که امر و دستوری را که نماز شعیب به او می‌دهد وابسته کرده‌اند به ترک پرستش بت‌هایی که پدران‌شان می‌پرستیده‌اند.

و نیز در این است که امر را فقط به نماز نسبت داده‌اند و لاغیر، و اما این که به شعیب نسبت حلم و رشد می‌دهند ریش‌خند و استهزائی در آن وجود ندارد. در جمله «راستی که تو دارای حلم و رشد هستی!» تأکید شده تا رشد و حلم را برای شعیب بهتر ثابت کند و برای ملامت او رساتر باشد زیرا شخصی که در حلم و رشد او شکی نیست،

بر او قبیح است که اقدام به چنین کار سفیهانه‌ای کند و برای سلب آزادی و اراده و شعور مستقل مردم به پا خیزد.

پاسخ شعیب علیه السلام به قوم خود

به نقل قرآن مجید، شعیب در پاسخ قوم خود گفت:

به من خبر دهید که اگر من رسول خدا به سوی شما باشم و خدا مرا به وحی معارف و شرایع اختصاص داده باشد، و با نشانه روشنی که دلالت بر صدق دعوی‌ام بکند، تأیید کرده باشد، آیا باز هم در رأی خود سفیهم؟ و آیا دعوت شما دعوت سفیها نه است؟ و آیا این کار من زورگوئی و سلب آزادی شما از طرف من است؟ و حال آن که خدا مالک همه چیز است و شما نسبت به او آزاد نیستید و بلکه بندگان اوئید، و او هر حکمی که بخواهد می‌کند، که حکم از آن اوست و شما به سوی او باز می‌گردید!

در جواب تهمتی که قوم به او زدند و گفتند او می‌خواهد حریت آنان را سلب نماید، شعیب می‌گوید که اگر می‌خواست نسبت به آنان چنین کاری بکند در آن چه ایشان را از آن نهی می‌کرد خودش با آن به مخالفت می‌پرداخت، و چون نمی‌خواهد با آنان مخالفت ورزد پس قصد او آن چیزی نیست که بدان متهمش می‌کنند، و بلکه قصد او تنها اصلاح است. آخر سر برای تکمیل فایده و دفع هرگونه تهمتی که متوجه اوست می‌گوید: «من از شما برای این کار مزدی نمی‌خواهم که اجر من جز بر پروردگار جهانیان نیست!»

شعیب علیه السلام این حقیقت را روشن می‌سازد و اعتراف می‌کند که توفیق او به واسطه خداست و این یکی از فروغ این مسئله است که همه را او پدید آورده و آن‌ها را حفظ می‌کند و مراقب همه و اعمال همه است!

تهدید برای نزول عذاب

شعیب علیه السلام عاقبت شومی را که در انتظار قوم خود و اقوام پیشین بوده متذکر می‌شود و می‌گوید:

برحذر باشید از این که مخالفت و دشمنی شما با من موجب آن شود که به شما مصیبتی مثل مصیبت قوم نوح (غرق شدن) یا مصیبت قوم هود

تهدید برای نزول عذاب

(وزش باد خشک و بی حاصل) یا مصیبت قوم صالح (صیحه و زمین لرزه)
برسد!

می دانید که فاصله زمانی قوم لوط از شما چندان زیاد نیست و می دانید که
چه سرنوشتی گریبانگیرشان شد!!

(فاصله زمانی میان دعوت لوط و دعوت شعیب کم تر از سه قرن بود، زیرا لوط
معاصر ابراهیم علیه السلام و شعیب معاصر موسی علیه السلام است، که فاصله بین آنها همین
مدت بوده است.)

شعیب علیه السلام مجددا از سر دل سوزی و عطوفت آنها را نصیحت می کند و
می فرماید: از گناهان خود به سوی خدا توبه برید و با ایمان به خدا و رسول به
سوی او بازگشت کنید که او دارای رحمت و مودت است و نسبت به کسانی که
استغفار و توبه می کنند رحیم است و ایشان را دوست می دارد!

آخرین تلاش‌های عنادآمیز قوم شعیب

پس از آن که شعیب عَلَيْهِ السَّلَام با آنان به محاجه پرداخت و با استدلال عاجزشان کرد راهی برای آنان باقی نماند جز آن که از راهی غیر از استدلال سخنش را قطع کنند و لذا گفتند:

اولاً بسیاری از سخنانی که می‌گوید برای آن‌ها نامفهوم و لغو و بی‌اثر است. ثانیاً ما تو را در بین خود جز به عنوان یک فرد ضعیف و غیر قابل اعتنا نمی‌بینیم و لذا به گفته‌های غیر قابل اعتنای تو توجه نمی‌کنیم.

خواستند بگویند ما حرف‌های تو را نمی‌فهمیم و نیروئی هم در بین ما نداری که نیرومندی تو موجب آن شود که ما در فهمیدن کلام تو کوشش کنیم!

سپس او را تهدید کردند و گفتند که اگر این چند نفر معدود که فامیل تو را تشکیل می‌دهند، نبودند، قطعاً تو را سنگسار می‌کردیم ولی ما درباره تو مراعات جانب آنان را می‌کنیم. این که فامیل او را تعداد معدود قلم‌داد می‌کنند اشاره به آن است که اگر روزی بخواهند او را بکشند، خواهند کشت، و اعتنائی به فامیل او نخواهند کرد، و تنها چیزی که باعث شده از کشتن او خودداری کنند یک نوع احترام و تکریم است که برای فامیل او قائلند (وَمَا أَنتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ!) (91 / هود)

آخرین هشدارهای شعیب قبل از نابودی قوم او

قرآن مجید از قول شعیب علیه السلام نقل می‌کند که از آخرین هشدارها و تلاش‌های خود برای هدایت قوم مایوس گشته و می‌گوید:

«آیا فامیل من به نزد شما گران‌قدرتر از خدا هستند؟ که شما خدا را پشت سر انداخته و فراموش کرده‌اید! راستی که پروردگار من به آن‌چه می‌کنید احاطه دارد. ای قوم من! هر چه می‌توانید بکنید، که من نیز کار خود را می‌کنم،

و به زودی خواهید دانست چه کسی عذاب به سراغش خواهد آمد و رسوایش خواهد ساخت، و چه کسی دروغ‌گوست! مراقب باشید که من نیز با شما مراقبم!» شعیب علیه السلام با این جملات خود قومش را شدیداً تهدید می‌کند و نشان می‌دهد که به گفته خود کاملاً مطمئن است، و از این‌که بدو کافر شده و در برابر دعوتش تمرد کرده‌اند لرزش و اضطرابی ندارد. ولی به زودی و به طور ناگهانی عذاب رسواکننده خواهد آمد،

و در آن هنگام خواهند دانست که عذاب گریبان چه‌کسی را خواهد گرفت؟

نوع عذاب قوم شعیب علیه السلام

خداوند متعال خشم خود را بر قوم شعیب علیه السلام چنین بیان می‌فرماید:

«و چون امر ما در رسید، با رحمت خود، شعیب و کسانی را که با او ایمان آورده بودند، نجات دادیم، و آنان را که ستم کرده بودند صیحه فرا گرفت، و صبحگاهان در دیار خویش از پا در آمدند، چنان‌که گوئی در آن‌جا اقامت نداشتند. هان! مدین دور باد! همچنان که ثمود دور شدند!!!!»⁽¹⁾

چهار تن از رسولان الهی از نژاد عرب بودند که شعیب علیه السلام سومین آن‌هاست که نامشان در قرآن ذکر شده است. این چهار رسول گرامی عبارت

بودند از حضرت هود، حضرت صالح، حضرت شعیب و حضرت محمد مصطفی

ﷺ !

1- المیزان، ج 20، ص 253 .

خلاصه تاریخ زندگی شعیب در قرآن

خدای متعال در قرآن مجید گوشه‌هایی از زندگی و دعوت این پیامبر بزرگوار را در سوره‌های اعراف، هود، شعرا، قصص و عنکبوت ذکر فرموده است.

شعیب از اهالی مدین بود. «مدین» شهری است در جزیره العرب بر سر راه شام. حضرت شعیب معاصر موسی علیه السلام بود که یکی از دو دختر خود را به ازدواج او در آورد به شرطی که هشت سال برای او کار کند و اگر هم ده سال باشد به اختیار خودش باشد. (27 / قصص)

موسی علیه السلام ده سال تمام شعیب علیه السلام را خدمت کرد و آن‌گاه با او وداع گفت با خانواده خود رهسپار مصر شد.

قوم شعیب علیه السلام از اهالی مدین و بت پرست بودند، و قومی بودند که دارای نعمت و امنیت و رفاه و فراوانی محصول و ارزانی قیمت‌ها! پس از مدتی فساد و کم‌فروشی و نقص مکیال و میزان (84 / هود) در میان آنان شایع شد و خدای تعالی حضرت شعیب را به سوی ایشان فرستاد و به او دستور داد که آنان را از بت پرستی و فساد در زمین و کم کردن پیمانه و ترازو نهی کند. وی نیز آنان را به آنچه مأمور بود دعوت کرد، و با بیم دادن و بشارت دادن موعظه شان کرد و ایشان را متذکر عذاب‌هایی شد که به قوم نوح و هود و صالح و لوط علیهم السلام رسیده بود. وی در احتجاج و موعظه آنان کوشش بسیار کرد ولی جز طغیان و کفرشان نیفزود (اعراف و سوره‌های دیگر)، و به غیر از تعداد اندکی به او ایمان نیاوردند، و شروع کردند به مسخره و تهدید کردن مؤمنین که دست از پیروی شعیب علیه السلام بردارند.

قوم شعیب در سر راه می‌نشستند و مردم را می‌ترسانیدند، و هر که به خدا ایمان آورده بود از راه بازش می‌داشتند و راه خدا را کج می‌جستند. (86 / اعراف) قوم شعیب او را متهم کردند که افسون شده و دروغ‌گوست، (185 / شعرا) و او را ارباب و تهدید کردند که سنگ سارش خواهند کرد. و نیز او و کسانی را که به او ایمان آورده بودند تهدید کردند که آن‌ها را از آبادی‌شان بیرون می‌کنند و یا باید به آئین آن‌ها بازگردند. (88 / اعراف)

قوم او آن قدر به این کار ادامه دادند تا بالاخره او را از ایمان آوردنشان مأیوس ساختند و او نیز ایشان را به حال خود گذاشت و دعا کرد که خدا فتح خودش را برساند. (93 / هود)

آن‌گاه خدا بر آنان عذاب روز ابرآلود را فرستاد، (189 / شعرا) و در حالی که شعیب را مسخره می‌کردند که اگر راست می‌گوئی تکه ابری از آسمان بر ما ساقط کن! صیحه و زمین لرزه آنان را درگرفت، (94 / هود و 91 / اعراف و 37 / عنکبوت) و در دیار خود

از پا در افتادند، و خدا شعیب عليه السلام و همراهان مؤمن او را نجات بخشید، (94 / هود) و شعیب از قوم روی برگردانید و گفت:

«ای قوم من! من رسالت‌های پروردگارم را به شما رساندم، و نصیحت‌تان کردم،

پس چگونه بر مردم کافر تأسف بخورم؟!» (93 / اعراف)

شخصیت معنوی شعیب علیه السلام

شعیب علیه السلام در شمار رسولان مکرم الهی بود، و خدا او را در مدح و ثنای نیکوئی که از رسولان خود کرده، شریک ساخته است، و از او در سخنانی که با قوم خود گفته مخصوصا در سوره‌های اعراف و هود و شعرا حقایق معارف و علوم الهی فراوانی را حکایت کرده و یادآور شده که وی نسبت به خدا و مردم ادبی والا داشته است.

وی خود را «رسول امین» و «مصلح» و «از صالحین» می‌نامید. (178 / شعرا و 88 / هود) و خدای سبحان این‌ها را در قرآن کریم خود حکایت کرده و امضا فرموده است. و هم‌چنین حضرت موسی بن عمران کلیم‌الله با شخصیتی که داشت مدت ده سال وی را خدمت کرده است.

ذکر شعیب در تورات

تورات حاضر قصه شعیب علیه السلام را با قوم او ذکر نکرده و تنها در ضمن قصه قتل موسای قبطی و فرار او از مصر به مدین (مدیان) به او اشاره کرده و وی را «رعوئیل کاهن مدیان» نامیده است. (باب دوم از سفر خروج) ⁽¹⁾

(كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ.....) (176 / شعرا)

در این آیات اجمالی از داستان شعیب علیه السلام ذکر شده است. داستان شعیب علیه السلام پایان هفت داستانی است که در سوره شعرا آمده است:

1- المیزان، ج 20، ص 279.

قوم «ایکه» وابر آتشبار

«مردم آیکه نیز پیامبران را دروغگو شمردند، چون شعیب به ایشان گفت: چرا نمی‌ترسید؟ به درستی که من پیغمبری امین و خیرخواه شمایم، از خدا بترسید و اطاعت کنید، از شما برای پیغمبری خود مزدی نمی‌خواهم، که مزد من به عهده پروردگار جهانیان است! پیمانه تمام دهید، و کم‌فروش نباشید! و با ترازوی درست وزن کنید! و چیزهای مردم را کم ندهید، و در این سرزمین به فساد مکشید! و از آن کسی که شما و مردم گذشته را آفریده است، بترسید! گفتند: حقا که تو جادو زده شده‌ای! تو جز بشری مانند ما نیستی، و ما تو را دروغگو می‌پنداریم!

اگر راست می‌گوئی پاره‌ای از آسمان را بر سر ما فرو ریز! گفت: پروردگارم به اعمالی که می‌کنید داناتر است!»

در این آیات اجمالی از داستان شعیب علیه السلام را بیان کرد و از قوم او به قوم «ایکه» نام برد. «ایکه» به معنای بیشه‌ای است که درختان توهّم داشته باشد. بعضی‌ها گفته‌اند: این بیشه جنگلی بوده در نزدیکی‌های مدین، که طایفه‌ای در آن زندگی می‌کرده‌اند. از جمله پیامبرانی که به سوی آن‌ها مبعوث شده شعیب علیه السلام بوده است. قرآن مجید در ادامه داستان می‌فرماید:

پس دروغگویش شمردند،

و به عذاب روز ابر (آتشبار) دچار شدند، که عذاب روزی بزرگ بود، که در این عبرتی است، ولی بیشترشان ایمان آور نبودند. و پروردگارت همو نیرومند و رحیم است!⁽¹⁾

1- المیزان، ج 30، ص 194 .

طرز تبلیغات شعیب علیه السلام

(وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا...) (85 تا 93 / اعراف)

حضرت شعیب علیه السلام نیز مانند نوح و سایر انبیاء قبلی، دعوت خویش را بر اساس توحید قرار داده بود. شعیب علیه السلام معجزاتی که دلیل بر رسالتش باشد داشته، ولی آن معجزات چه بوده قرآن کریم اسمی از آن نبرده است. در آیات فوق می فرماید:

«و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، او به قوم خود گفت: ای قوم! خدای یگانه را که جز او خدائی ندارید پرستید! برهانی از پروردگارتان به سوی شما آمده، و حجت بر شما تمام شده است، پیمانۀ را تمام دهید و کم فروشی نکنید! حق مردم را کم می دهید، و در این سرزمین پس از اصلاح آن فساد راه می اندازید، این دستور، اگر باور داشته باشید، برای شما بهتر است. بر سر هر راهی منشینید که مردم را بترسانید، و بدین وسیله کسی را که به خدا ایمان آورده، از راه باز دارید و راه خدا را منحرف کنید! یاد آورید زمانی را که اندک بودید و خدا بیسارتان کرد، به یاد آورید و بنگرید سرانجام تبه کاران چگونه بود!»

شعیب علیه السلام نخست قوم خود را به توحید که اصل و پایه دین است، دعوت کرد، و آن گاه به وفا در وزن و میزان و اجتناب از کم فروشی که در آن روز متداول بود، دعوت نمود. و سپس آن ها را دعوت کرد به این معنا کرد که در

زمین فساد نیانگیزند و برخلاف فطرت بشری که همواره انسان را به اصلاح دنیای خود و تنظیم امر حیات دعوت می‌کند، مشی نکنند.

مقصود از «فساد در زمین» در این آیه خصوص آن گناهانی است که باعث سلب امنیت در اموال و اعراض و نفوس اجتماع می‌شود، مانند راهزنی و غارت و تجاوزهای ناموسی و قتل و امثال آن. از ظاهر آیه برمی‌آید که قوم شعیب قبلاً متصف به ایمان بوده‌اند، و صفت ایمان مدتی در بین آنان مستقر بوده است.

شعیب علیه السلام در آخر این آیه می‌گوید که کاری به صراط مستقیم خدا نداشته باشند. از این جمله برمی‌آید که قوم شعیب به انحاء مختلف مردم را از شعیب رم می‌دادند، و از این که به وی ایمان آورند و نزدش رفته و حرف‌هایش را گوش دهند، یا در مراسم عبادتش شرکت جویند باز می‌داشتند، و آنان را که به دین حق و طریقه توحید درآمده بودند تهدید می‌کردند و همواره سعی می‌کردند راه خدا را که همان دین فطرت است، کج و ناهموار طلب کنند و بیمایند. آنان در راه خدا و ایمان راه زنائی شده بودند که با تمام قوا و با هر نوع حيله و تزویر مردم را از راه برمی‌گرداندند. شعیب علیه السلام هم در مقابل،

ایشان را به یاد نعمت‌های خداوند سبّحان انداخته و توصیه کرده است که از تاریخ امم گذشته و سرانجام مفسدین ایشان عبرت گیرند.

شعیب علیه السلام در ادامه دستوراتش چهارمین دستور خود را به آنان گوشزد می‌کند و آن این است که گفت:

«اگر گروهی از شما به این آئین که من برای ابلاغ آن مبعوث شده‌ام ایمان آورده‌اند و گروهی ایمان نیاورده‌اند، صبر کنید تا خدایمان داوری کند که او بهترین داوران است!»

شعیب علیه السلام از اتفاق مردم بر ایمان و عمل صالح مأیوس بود، و احساس کرد که چنین اتفاقی نخواهند کرد و مسلماً اختلاف خواهند داشت، و طبقه اول و توانگران قومش به زودی دست به خرابکاری و کارشکنی و آزار مؤمنین خواهند زد و قهراً مؤمنین در تصمیم خود سست خواهند شد. لاجرم همه ایشان را از مؤمن و کافر امر به صبر و انتظار فرج نمود، تا خداوند متعال در میانشان حکومت کند، چه او بهترین حکم‌کنندگان است! مجادلات این قوم را قرآن چنین بیان می‌کند: «بزرگان قوم وی که گردنکشی می‌کردند، گفتند:

ای شعیب ما تو را با کسانی که به تو ایمان آورده‌اند از آبادی خود بیرون می‌کنیم، مگر این که به آئین ما بازگردید! گفت:

به آئین شما بازگردیم هر چند از آن نفرت داشته باشیم!

اگر پس از آن که خدا ما را از آئین شما رهائی داده، بدان باز گردیم درباره خدا دروغی ساخته‌ایم، ما را نسزد که بدان بازگردیم، مگر خدا پروردگارمان بخواهد، که علم پروردگار ما به همه چیز رساست، و ما کار خویش به خدا واگذاشته‌ایم. پروردگارا! میان ما و قوممان به حق داوری فرما، که تو بهترین داورانی!»

کفار بعد از این گفت و شنودها اطمینان پیدا کرده بودند که گروندگان به آن حضرت به زودی دنبال وی راه افتاده و از سرزمین خود مهاجرت می‌کنند لذا گفتند: «اگر به دنبال شعیب راه بیفتد به‌طور یقین زیانکار خواهید شد!»

با این تهدید خواستند شعیب را در مهاجرتش تنها بگذارند و به خیال خود از مزاحمتش آسوده گردند و افراد قوم خود را هم از دست نداده باشند.

سرانجام این قوم را نیز قرآن چنین تعریف می‌کند:

«زلزله گریبان ایشان را بگرفت ، و در خانه‌های خود بی‌جان شدند و به زانو درآمدند، گوئی کسانی که شعیب را تکذیب کردند هرگز در این دیار نبودند! و کسانی که شعیب را تکذیب می‌کردند خود مردمی زیانکار بودند، آن‌گاه از آنان روی برتافت و گفت:

ای قوم! من پیغام‌های پروردگار خویش را به شما رساندم، و نصیحتتان کردم، چگونه برای گروهی که کفر ورزیدند، اندوه بخورم!»⁽¹⁾
خداوند سبحان در قرآن مجید از جزئیات زندگی پیامبر خود شعیب علیه السلام ، زمانی را نقل می‌فرماید که عرض کرد:

1 - المیزان، ج 15، ص 258 .

« پروردگارا! حق را در بین ما و قوم ما آشکار ساز! و تو بهترین حکم کنندگانی! » (89 / اعراف) شعيب عليه السلام بعد از آن که از رستگاری قوم خود مأیوس می‌شود از خدای تعالی درخواست می‌کند که وعده‌ای را که درباره همه انبیاء داده، اجرا کند و بین او و قومش به حق حکم فرماید: «برای هر امتی رسولی است، پس وقتی رسولشان مبعوث شد، میان آنان و رسولشان به حق و عدالت حکم می‌شود، و آنان ستم نمی‌شوند!» (48 / یونس) جهت آن که گفت «بین ما» این بود که مؤمنین به توحید را نیز در نظر گرفت زیرا کفار قوم او، مؤمنین را نیز مانند شعيب تهدید کرده بودند که: «ای شعيب! مطمئن باش که به‌طور مسلم تو را و هم‌چنین کسانی را که از اهل قریه ما به تو ایمان آورده‌اند، از دیار خود بیرون خواهیم کرد، مگر این که به دین ما برگردید!» (88 / اعراف) شعيب عليه السلام در این دعای خود، در بین اسماء الهی تمسک کرد به اسم «خَيْرُ الْفَاتِحِينَ» زیرا مناسب با متن دعای اوست.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 12، ص 152 .

فصل سوم: سایر چهره‌های تاریخی عصر موسی

هارون، برادر موسی و پیامبری او

خدای تعالی در قرآن مجید هارون علیه السلام را در منت‌هایش در دادن کتاب، در هدایت به سوی صراط مستقیم، در داشتن تسلیم، در بودنش از محسنین، و در بودنش از بندگان مؤمن خدا با موسی علیه السلام شریک دانسته، و او را از مرسلان و انبیاء الهی معرفی فرموده‌است.

خداوند متعال هارون علیه السلام را از کسانی دانسته که بر آنان انعام فرموده و او را با سایر انبیاء در صفات جمیلی که از احسان و صلاح و فضل و اجتناب و هدایت دارند، یک جا ذکر کرده است.

موارد بالا به ترتیب در آیات زیر آمده است:

- 1 - منت نهادن الهی بر او، (114 تا 123 / صافات)
- 2 - دادن کتاب،
- 3 - هدایت به سوی صراط مستقیم،
- 4 - داشتن تسلیم،
- 5 - از محسنین بودن،
- 6 - از بندگان مؤمن خدا و شریک موسی بودن،
- 7 - از مرسلان بودن (47 / طه)
- 8 - از انبیاء بودن (53 / مریم)
- 9 - مورد انعام خدا بودن (58 / مریم)

10 - ذکر نام او با پیامبران صاحب احسان و فضل و صلاح و اجتناب و هدایت (84 تا 88 / انعام)

خداوند هارون را هم طراز موسی دانسته و در دعای موسی او را چنین می‌شناساند:

از اهل من وزیری قرار ده، هارون برادرم را، پشتم را به او محکم کن، در کارم شریکم گردان، تا تو را بسیار تسبیح کنیم، و بسیار ذکر گوئیم...! (35 / طه)

هارون عليه السلام در تمامی مواقف ملازم برادرش موسی عليه السلام بوده، و در عموم کارها با او شرکت می‌کرده و او را در رسیدنش به مقاصد یاری می‌کرده است. در قرآن کریم هیچ مسئله‌ای که مختص به آن جناب باشد نیامده مگر همان جانشینی او برای برادرش، در آن چهل روزی که موسی به میقات رفته بود، که به برادر خود هارون گفت: خلیفه من باش در قوم، و اصلاح کن، و راه مفسدان را پیروی مکن!

وقتی موسی از میقات برگشت، در حالی که خشمناک و متأسف بود که چرا قوم او گوساله پرست شدند، الواح تورات را بیفکند و سر برادر را بگیرد و به طرف خود کشید. هارون گفت: ای پسر مادر! مردم مرا ضعیف کردند (گوش به حرفم ندادند)، و نزدیک بود که مرا بکشند، پس پیش روی دشمنان مرا شرمنده و سرافکنده مکن، و مرا با مردم ستم‌گر به یک چوب مران!

موسی گفت: پروردگارا! مرا و برادرم را بیامرز، و ما را در رحمت خود داخل کن، که تو ارحم الراحمینی! ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 31، ص 69.

آسیه، همسر فرعون - چهره برجسته تاریخ زن

(وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ...) (11 / تحریم)

«و خدای تعالی برای کسانی که ایمان آورده‌اند مثلی می‌زند، و آن داستان همسر فرعون است، که گفت:

«پروردگارا! نزد خودت برای من خانه‌ای در بهشت بنا کن، و مرا از فرعون و عمل او نجات بخش، آسیه، همسر فرعون چهره برجسته تاریخ زن و از مردم ستم‌کار برهان!»

خداوند از زنانی که در تاریخ مثال می‌زند یکی همسر فرعون است، که درجه کفر شوهرش بدان‌جا رسید که در بین مردم معاصر خود با کمال بی‌شرمی و جنون فریاد زد که رب اعلای شما منم!

اما این همسر به خدا ایمان آورد، ایمانی خالص، که خدای تعالی او را نجات داد و داخل در بهشتش کرد، و قدرت همسری چون فرعون و کفر او نتوانست به ایمان وی خدشه‌ای وارد سازد.

چکیده آرزوی این همسر صالح را خدای سبحان در آیه زیر نقل می‌کند که عرض نمود: «خدایا! برای من در نزد خودت در بهشت خانه‌ای بساز...!»

در این آیه خدای سبحان تمامی آرزوهائی را که یک بنده شایسته در مسیر عبودیتش دارد خلاصه نموده است، برای این که وقتی ایمان کسی کامل شد، ظاهر و باطنش هماهنگ، و قلب و زبانش هم‌آواز می‌شود. چنین کسی نمی‌گوید مگر آن‌چه را که می‌کند، و نمی‌کند مگر آن‌چه را که می‌گوید، و در دل آرزوئی را نمی‌پروراند، و در زبان درخواست آن را نمی‌کند، مگر همان چیزی را که با عمل خود آن را می‌جوید!

خدای تعالی در خلال تمثیل حال این بانو، و اشاره به منزلت خاصی که در عبودیت داشت، دعائی را نقل می‌کند که او بر زبان رانده است، همین خود دلالت می‌کند بر این که دعای او عنوان جامعی برای عبودیت اوست، و در طول زندگی هم همان آرزو را دنبال می‌کرده است، و در خواستش این بوده که خدای تعالی برایش در بهشت خانه‌ای بنا کند، و از فرعون و عمل او، و از همه ستم‌کاران نجاتش دهد.

آسیه، همسر فرعون چهره برجسته تاریخ زن

پس همسر فرعون جوار رحمت پروردگارش را خواسته است، و آرزو کرده که با خدا نزدیک باشد، و این نزدیکی با خدا را بر نزدیکی با فرعون ترجیح داده است، با این که نزدیکی با فرعون همه لذات دنیوی را در پی داشته است، و در دربار او آن چه را که دل آرزو می کرده، یافت می شده است، و حتی آن چه که آرزوی یک انسان بدان نمی رسیده، در آن جا یافت می شده است.

پس معلوم می شود همسر فرعون چشم از تمامی لذات زندگی دنیا برداشته بود، آن هم نه به خاطر این که دستش به آن ها نمی رسیده، بلکه در عین این که همه آن لذات برایش فراهم بوده است، مع ذلک از آن ها چشم پوشیده و به کراماتی که نزد خداست، و به قرب خدا دل بسته و به غیب ایمان آورده و در راه ایمان خود استقامت ورزیده، تا از دنیا رفته است.

این قدمی که همسر فرعون در راه بندگی خدا برداشته، قدمی است که می تواند برای همه پویندگان این راه مثل باشد، و به همین جهت خدای سبحان حال او و آرزوی او و عمل در طول زندگی او را در دعائی مختصر خلاصه کرد، دعائی که جز این معنا نمی دهد که او از تمامی سرگرمی های دنیا و هر چیزی که آدمی را از خدا بی خبر می کند، قطع رابطه کرده و به پروردگار خود پناهنده شده و جز این آرزویی نداشته است که با خدا نزدیک باشد و در دار کرامت او منزل گزیند!

نام این زن به طوری که در روایات آمده «آسیه» بوده است.

او در این دعا خانه ای درخواست کرده که هم نزد خدا باشد و هم در بهشت، و این بدان جهت است که بهشت دار قرب خدا و جوار رب العالمین است:

(بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ...) (169 / آل عمران)

علاوه بر این که حضور در نزد خدای تعالی و نزدیکی او کرامتی است معنوی، و استقرار در بهشت کرامتی است صوری، پس جا دارد که بنده خدا هر دو را از خدا بخواهد .

در مجمع البیان از ابو موسی از رسول الله ﷺ روایت کرده که فرمود: «از مردان بسیاری به حد کمال رسیدند ولی از زنان به جز چهار نفر به حد کمال نرسیدند

اول - آسیه دختر مزاحم همسر فرعون،

دوم - مریم دختر عمران،

سوم - خدیجه دختر خویلد،

و چهارم - فاطمه دختر محمد ﷺ !»

در درّ منثور از ابن عباس پس از نقل روایت فوق اضافه کرده که در فضیلت آسیه

همین بس که خدای تعالی داستان‌ش را در قرآن مجید برای ما ذکر کرده است.

شهادت آسیه به دست فرعون

به طوری که در روایات ذکر کرده اند آسیه همسر فرعون به دست همسرش فرعون کشته شد، چون فرعون پی برده بود که وی به خدای یگانه ایمان آورده است، و اما این که به چه صورت کشته شد روایات مختلف است.

در بعضی از روایات آمده که وقتی فرعون مطلع شد که همسرش به خدا ایمان آورده، به او تکلیف کرد که به کفر برگردد و او زیر بار نرفت و حاضر نشد جز خدا کسی را پرستد، لذا فرعون دستور داد سنگ بسیار بزرگی بر سرش بیفکنند به طوری که زیر سنگ خورد شود، و مأمورینش همین کار را کردند.

در بعض روایات دیگر آمده که وقتی او را برای عذاب حاضر کردند دعائی کرد که خدای تعالی آن را در قرآن کریم نقل فرموده است، و خدای تعالی دعایش را مستجاب کرد و قبل از شهادت خانه خود را در بهشت دید و آن گاه جان شریفش از کالبد جدا شد و سپس صخره بسیار بزرگی را بر روی جسد بی جانش انداختند.

و در بعض دیگر از روایات آمده که فرعون او را با چارمیخ به زمین کوبید و از ناحیه سینه شکنجه اش داد و در آخر یک سنگ آسیای بزرگ روی سینه اش گذاشت، و در برابر تابش خورشید رهایش کرد، (و خدا داناتر است.) (1)

1 - المیزان، ج 38، ص 336.

قارون، دانشمند ثروتمندی که به قعر زمین فرو رفت!

(إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَ...) (76 تا 84 / قصص)

قارون به نقل قرآن کریم از قوم موسی بود که خداوند از گنجینه‌ها و مال دنیا آن‌قدر به وی روزی داده بود، و کلید گنجینه‌هایش آن‌قدر سنگین بود، که حمل آن‌ها مردان نیرومند را هم خسته می‌کرد، و در اثر داشتن چنین ثروتی خیال کرد که او خودش این ثروت را جمع‌آوری کرده است، چون راه جمع‌آوری‌اش را می‌دانسته خوش فکر بوده و حسن تدبیر داشته است! این فکر او را مغرور نمود و از عذاب الهی ایمن و خاطر جمع شد، و زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داد و شروع به ایجاد فساد در زمین کرد، خدای تعالی هم او را و هم خانه‌اش را در زمین فروبرد به طوری که نه آن خوش فکری‌اش یاری‌اش کرد و نه آن حسن تدبیر و نه آن جمعی که دورش بودند، خلاصه بی‌کس و بیچاره و نابود گشت. مردم هر چه به او گفتند:

زیاد فرح مکن، که خداوند زیاد فرح کنندگان را دوست نمی‌دارد! کلمه «فَرَحَ» به معنای «بَطَرَ» تفسیر شده است لکن بطر لازمه فرح و خوشحالی از ثروت دنیاست، البته فرح مفرط و خوشحالی از اندازه بیرون، چون خوشحالی مفرط آخرت را از یاد می‌برد، و قهرا بطر و طغیان می‌آورد، و به همین جهت در آیه شریفه (وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ) (23 / حدید) اختیال و فخر را از لوازم فرح شمرده و فرموده است: به آن‌چه خدا به شما داده خوشحالی مکنید که خدا اشخاص مختال و فخور را دوست نمی‌دارد! به او گفتند:

در آن چه خدا به تو عطا کرده و در آن چه از مال دنیا به تو داده خانه آخرت را بطلب و با آن آخرت خود را آباد کن، به این که آن مال را در راه خدا انفاق نموده و در راه رضای او صرف کنی.

از دنیا نصیبت را فراموش مکن، و آن مقدار رزقی را که خدا برایت مقرر کرده ترک مکن، و آن را برای بعد از خودت به جای مگذار، بلکه در آن عمل آخرت کن، چون حقیقت بهره و نصیب هر کس از دنیا همان چیزی است که برایش بماند، یعنی برای آخرت انجام داده باشد!

به او گفتند:

(وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ!) (77 / قصص)

یعنی زیادی را از در احسان به دیگران انفاق کن، همان طور که خدا از در احسان به تو انفاق کرده است، چون خودت مستحق و مستوجب آن نبودی!

به او گفتند:

در طلب فساد در زمین مباش! و به آن چه خدا از مال و جاه و حشمت به تو داده استعانت در فساد مجوی، که خدا مفسدان را دوست نمی دارد، چون بنای خلقت بر صلاح و اصلاح است.

غرور قارون

پاسخ قارون به گفتار مؤمنینی که از قومش به او نصیحت می‌کردند و می‌گفتند که آنچه وی از مال و ثروت داشته خدا به او داده و احسان و فضلی از جانب خدا بوده و خود او استحقاق آن را نداشته است، پس واجب است که او هم با این فضل خدا خانه آخرت را طلب کند و آن را در راه احسان به مردم انفاق نماید، و در زمین فساد بر نیانگیزد و به ملاک ثروت تکبر و استعلاء و طغیان نکند: این بود که گفت:

آنچه من دارم احسان خدا نیست، و بدون استحقاق به دستم نیامده است! او ادعا کرد که همه این ثروت در اثر علم و کاردانی خودم جمع شده است، پس من از میان همه مردم استحقاق آن را داشته‌ام، چون راه جمع‌آوری مال را بلد بودم و دیگران بلد نبودند. و وقتی آنچه به دستم آمده به استحقاق خودم بوده، پس من مستقل در مالکیت و تصرف در آن هستم، هر چه بخواهم می‌توانم بکنم، می‌توانم آن را مانند ریگ در انواع لذت‌ها و گسترش نفوذ و سلطنت و به‌دست آوردن مقام و رسیدن به هر آرزوی دیگر صرف کنم و کسی را هم نمی‌رسد که در کارم مداخله کند!

این پندار غلطی که در مغز قارون جای گرفته بود، و کار او را به هلاکت کشانید، کار تنها او نبوده، و نیست، بلکه همه فرزندان دنیا که مادیات در مغزشان رسوخ کرده، به این پندار غلط مبتلا هستند و هیچ یک از آن‌ها آنچه را که دست تقدیر برایشان نوشته و اسباب ظاهری هم با آن مساعدت کرده، از این فکر غلط به دور نیستند که همه را از لیاقت و کاردانی خود بدانند، و خیال کنند مال فراوانشان و عزت زودگذر و نیروی عاریتی، همه از هنرمندی و کاردانی و لیاقت خود آنان است، و این خودشانند که کار می‌کنند و کارشان

نتیجه می‌دهد، و این علم و آگاهی خودشان است که ثروت و مقام را به سویشان سوق می‌دهد، و این کاردانی خودشان است که مال و جاه را برایشان نگه می‌دارد.

این پندار غلط مخصوص قارون نیست، بلکه هر انسانی همین طور است که وقتی نعمتش زیاد شد طغیان می‌کند و می‌پندارد که تنها سبب اقبال دنیا به او، خود او و کاردانی اوست، با این که او خبر دارد که در قرون قبل و مردم قبل از او کسانی بودند که از او کاردان‌تر و نیرومندتر بودند، و کارکنانی بیشتر داشتند و مثل او فکر می‌کردند، ولی خدا به همین جرم هلاکشان فرمود. پس اگر تنها سبب و علتی که مال فراهم می‌کند و آن را حفظ می‌کند و وی را از آن برخوردار می‌سازد علم او بوده باشد، همین علمی که او را مغرور ساخته است، و اصلاً پای خدا و فضل و احسان او در میان نیست، باید آن اقوام گذشته هلاک نمی‌شدند، و با نیرو و نفرات خود بلا را از خود دفع می‌کردند!

نابودی قارون

قارون غرق در زینتش به سوی قومش بیرون شد، آن‌هایی که تنها هدفشان زندگی دنیا بود، گفتند:

ای کاش ما نیز آن‌چه را که قارون دارد، می‌داشتیم، که او بهره عظیمی دارد!
و کسانی که دارای علم بودند به ایشان گفتند:
وای بر شما! پاداش خدا بهتر است برای آن کس که ایمان آورد و عمل شایسته کند، و این سخن فرانگیرد مگر خویشان‌داران!

خدای سبحان در قرآن مجید عاقبت شوم قارون را چنین تعریف می‌کند:
«ما او و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم، بیچاره هیچ کس نداشت که او را یاری کند، چون غیر از خدا یآوری نیست، ولذا از کسی هم یاری نخواست! آن‌هایی که دیروز آرزوی آن می‌کردند که مثل وی باشند، امروز می‌گفتند: وای! گوئی خداست که رزق را برای هر کس از بندگانش بخواهد وسعت بخشد و برای هر کس که بخواهد تنگ می‌گیرد،

اگر خدا بر ما منت نهاده بود ما را هم در زمین فرو می‌برد!

وای! گوئی که کافران رستگار نمی‌شوند!»

در این آیات همان‌هایی که دیروز آرزو می‌کردند که ای کاش به جای قارون بودند، بعد از خسف قارون اعتراف کرده‌اند به این که آن‌چه قارون ادعا می‌کرد و ایشان تصدیقش می‌کردند، باطل بود، و وسعت و تنگی رزق به مشیتی از خداست، نه به قوت و جمعیت و داشتن نبوغ فکری در اداره زندگی!
خداوند سبحان در پایان این سرگذشت می‌فرماید:

این خانه آخرت، یعنی بهشت را، اختصاص به افرادی می‌دهیم که نمی‌خواهند با برتری جوئی بر بندگان خداوند، یا هیچ معصیتی دیگر، در زمین فساد راه بیندازند! از این جا روشن می‌شود که علوّخواهی یکی از مصادیق فسادخواهی است، و اگر از میان فسادها خصوصا علوّخواهی را نام برده، عنایت خاصی به آن داشته است.

این آیه شریفه عمومیت دارد. یعنی می‌رساند که تنها کسانی به بهشت می‌رسند که در زمین هیچ یک از مصادیق فساد یا گناهان را مرتکب نشوند، به طوری که حتی اگر در همه عمر یک گناه کرده باشند، از بهشت محروم می‌شوند. البته آیه دیگری در قرآن مجید

این عمومیت را خصوصی‌تر کرده و می‌فرماید: اگر از آنچه نهی شده‌اید گناهان بزرگ را ترک کنید،

ما گناهان دیگرتان را جبران می‌کنیم،

و به منزلی آبرومندان می‌بریم!

(وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ!) (83 / قصص) ⁽¹⁾

بلعم باعورا، دانشمندی گمراه از بنی اسرائیل

1 - المیزان، ج 31، ص 119 .

(وَآتِلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا...) (175 تا 179 / اعراف)

این آیات داستان دیگری از تاریخ بنی اسرائیل را شرح می دهند و آن داستان بلعم باعور است.

خدای تعالی پیغمبر خود رسول اکرم ﷺ را دستور می دهد که داستان مزبور را برای مردم بخواند تا بدانند صرف در دست داشتن اسباب ظاهری و وسایل معمولی برای رستگار شدن انسان و مسلم شدن سعادتش کافی نیست، بلکه مشیت الهی هم باید کمک کند، و خداوند سعادت و رستگاری را برای کسی که به زمین چسبیده و سر در آخور تمتعات مادی فروبرده و یک سره پیرو هوی و هوس گشته است و حاضر نیست به چیز دیگری توجه کند، نخواسته است. زیرا چنین کسی راه به دوزخ می برد.

بلعم باعورا، دانشمندی گمراه از بنی اسرائیل

آن‌گاه نشانه‌های چنین اشخاص را هم برایشان بیان کرده و می‌فرماید که علامت این‌گونه اشخاص این است که دل‌ها و چشم‌ها و گوش‌هایشان را در آن‌جا که به نفع ایشان است به کار نمی‌زنند، و علامتی که جامع همه علامت‌هاست این است که مردمی غافلند.

آیه شریفه اسم این دانشمند را مبهم گذاشته و تنها به ذکر اجمالی از داستان او اکتفا کرده است ولیکن در عین حال ظهور در این دارد که این داستان از وقایعی است که واقع شده نه این که صرفاً یک مثال باشد. مفهوم آیه شریفه چنین است:

« بخوان بر ایشان، یعنی بر بنی اسرائیل، و یا بر همه مردم، خبر از امر مهمی را، و آن خبر داستان مردی است که ما آیات خود را برایش آوردیم، یعنی در باطنش از علایم و آثار بزرگ الوهیت پرده برداشتیم، و از این طریق حقیقت امر برایش روشن شد، پس بعد از ملازمت راه حق آن را ترک گفت، و شیطان هم دنبالش را گرفت، و او نتوانست خود را از هلاکت نجات دهد.

اگر ما می‌خواستیم او را به وسیله همین آیات به درگاه خود نزدیک می‌کردیم، ولیکن ما چنین چیزی را نخواستیم، برای این‌که او به زمین چسبید و هوای دل خود را پیروی کرد، و چنین کسی مورد اضلال ماست، نه هدایت! حکایت وی حکایت سگ است، که اگر بر او هجوم بری پارس می‌کند و اگر او را واگذاری پارس می‌کند.

این حکایت قومی است که آیه‌های ما را تکذیب کرده‌اند،

پس این خبر را بخوان شاید آن‌ها اندیشه کنند!

چه بد است صفت قومی که آیه‌های ما را دروغ شمرده و با خویش ستم می‌کرده‌اند !

هر که را خدا هدایت کند او هدایت می‌یابد و هر که را گمراه کند آنان خودشان زیان‌کارانند!»

بلند شدن و تکامل انسان به وسیله آیات نام‌برده که خود اسباب ظاهری الهی است باعث هدایت آدمی است، ولیکن سعادت را برای آدمی حتمی نمی‌سازد، زیرا تمامیت تأثیرش منوط به مشیت خداست، و خداوند سبحان مشیتش تعلق نگرفته به این‌که سعادت را برای کسی که از او اعراض کرده و به غیر او که همان زندگی مادی زمینی است، اقبال نموده، حتمی سازد.

آری! زندگی زمینی آدمی را از خدا و از بهشت که خانه کرامت اوست، باز می‌دارد،

و اعراض از خدا و تکذیب آیات او ظلم است، و حکم حتمی خدا گذشته است به این که مردم ظالم را هدایت نکند. در روایات اسلامی آمده است که «بلعم باعورا دارای اسم اعظم بود، با اسم اعظم دعا می‌کرد، و خدای تعالی دعایش را اجابت می‌کرد. در آخر به طرف فرعون میل کرد و از درباریان او شد...» (نقل از امام رضا علیه السلام) (1)

1 - المیزان، ج 16، ص 232 .

فصل چهارم: پادشاهی و پیامبری داود علیه السلام

ظهور داود در جنگ طالوت با جالوت

(وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ...!)
(246 تا 252 / بقره)

قرآن مجید نقل می‌کند جمعیتی کثیر از بنی‌اسرائیل که تحت سیطره پادشاهی ظالم گرفتار بودند به پیامبر خود گفتند:

پادشاهی برای ما معین کن تا در تحت فرمانش در راه خدا بجنگیم! سلطان جابری که تا آن روز بر آنان تسلط داشت همان «جالوت» بود، که با آنان به صورتی رفتار کرده بود که همه شئون حیاتی و استقلال و خانه و فرزند را از دست داده بودند. این گرفتاری از لحاظ زمانی بعد از نجات بنی‌اسرائیل از شر آل‌فرعون بود. می‌دانیم که بنی‌اسرائیل قبلاً مورد شکنجه و آزار بودند و خداوند متعال موسی علیه السلام را بر آنان مبعوث کرد و بر آنان ولایت و سرپرستی داد، و بعد از موسی ولایت ایشان را به اوصیاء موسی علیه السلام واگذار کرد.

بعد از این دوره بود که گرفتار دیو جالوت شدند، و وقتی ظلم جالوت به ایشان شدت یافت و کارد به استخوانشان رسید، قوای باطنی‌شان که رو به خمود گذاشته بود، بیدار شد، و تعصب توسری خورده‌شان زنده گشت،

در این جا که بزرگان قوم از پیغمبرشان درخواست می‌کنند پادشاهی بر ایشان برگزیند، تا به وسیله او اختلافات داخلی خود را برطرف سازند و قوای‌شان را تمرکز دهند و در تحت فرمان آن پادشاه در راه خدا کارزار کنند.

ارمیای نبی، شموئیل و طالوت

جزئیات این واقعه تاریخی را از روایات اسلامی به شرح زیر نقل می‌کنیم:
بنی اسرائیل بعد از درگذشت موسی علیه السلام مرتکب گناهان شده و دین خدا را دگرگون کردند و از فرمان پروردگارشان سرپیچی نمودند. در میان آنان پیامبری بود که به کارهای نیک امر می‌کرد و از کارهای زشت نهی‌شان می‌نمود، ولی مردم اطاعتش نمی‌کردند.

روایت شده که آن پیامبر «ارمیای نبی» علیه السلام بوده است.
خدای تعالی به جرم سرپیچی‌ها و زشت کاری‌های بنی اسرائیل، جالوت را که مردی قبطی بومی مصر بود، بر آنان مسلط کرد. او بنی اسرائیل را ذلیل ساخته و مردانشان را بکشت و از سرزمینشان و اموالشان بیرون کرد، و زنانشان را برده گرفت. بنی اسرائیل نزد پیامبرشان شکوه بردند و فرع کردند و گفتند:
از خدای تعالی درخواست کن فرماندهی برای ما برانگیزد تا در راه خدا کارزار کنیم!

در آن روزگار نبوت همواره در یک دودمان بود و سلطنت در دودمانی دیگر، و خدا هرگز نبوت و سلطنت را در یک دودمان جمع نکرده بود. به همین جهت بود که آن تقاضا را کردند. (وگرنه درخواست می‌کردند خود آن پیامبر فرماندهی را بپذیرد.) پیامبرشان پرسید:

آیا اگر چنین فرماندهی برایتان معرفی شد، و آن‌گاه جهاد بر شما واجب گشت قول می‌دهید که از جهاد شانه خالی نکنید؟
و یا چنین عزمی در خود می‌بینید؟
گفتند:

ما چه بهانه و عذری داریم که در راه خدا قتال نکنیم، با این که دشمن ما را از خانه و زن و فرزندمان بیرون رانده است؟

لکن خدای تعالی به آن پیامبر خبر داد که اینان پشت به جنگ خواهند کرد و همین طور که پیشگوئی کرده بود شد، همین که جهاد بر آنان واجب شد به جز عده کمی از ایشان همه از جنگ اعراض نمودند. و خدا به وضع ستم‌کاران داناست! لاجرم پیغمبرشان به ایشان گفت: خدای تعالی «طالوت» را مبعوث کرد تا فرمانده و پادشاه شما باشد. بنی اسرائیل از بعثت طالوت خشم‌گین شده و گفتند: او کجا و سلطنت کردنش بر ما کجا؟! خود ما که سزاوارتر به سلطنت هستیم. او نه ثروتی دارد و نه از دودمان «لاوی» است، که باید نبوت در دودمان او باشد، و نه از دودمان «یوسف» است که سلطنت همواره در آن دودمان بوده است، بلکه او از نسل بنیامین برادر پدر و مادری یوسف است، و دودمان وی نه بیت نبوت بوده و نه بیت سلطنت.

پیامبرشان در جواب گفت: خدای تعالی او را بر شما ترجیح داده، و نیروی علمی و جسمی بخشیده است، و خدا ملک خود را به هر کس که بخواهد می‌دهد، و او آن کسی است که هر چه می‌کند از روی علم و آگاهی می‌کند. «طالوت» همان طور که «شموئیل» فرموده، مردی قوی هیکل و داناترین بنی اسرائیل بود، الا این که مردی فقیر بود و بنی اسرائیل از همین خصلتش خرده گرفتند و گفتند: آخر او مال فراوانی ندارد!

پیامبرشان گفت:

نشانه این که او از طرف خدا سلطان شما شده این است که آن «تابوت» را که سکینتی از پروردگارتان و بقیه‌ای از آنچه از آل موسی و آل هارون به جای مانده در آن است، برای شما می‌آورد، در حالی که ملائکه آن تابوت را حمل

می‌کنند. و این تابوت همان صندوقی است که خدای تعالی بر مادر موسی نازل کرد و مادر موسی قنذاق بچه را در آن نهاد و به دریا افکند. و این صندوق همواره در بین بنی اسرائیل بیود و از آن تبرک می‌جستند. و چون مرگ موسی فرا رسید الواح و زره خود را و آنچه آیات نبوت داشت، در آن نهاده و به وصی خود «یوشع» سپرده بود، و این تابوت هم‌چنان در بین ایشان بود، تا آن‌که آن را خوار و بی‌مقدار شمردند، به طوری که بچه‌ها با آن بازی می‌کردند، و بنی اسرائیل که تا آن روز در کمال عزت و شرف زندگی می‌کردند به خاطر همین که راه گناه را پیش گرفته و به تابوت بی‌حرمتی رواداشتند، خدا آن تابوت را از میانشان برداشت.

این بود تا آن‌که از ظلم جالوت کارد به استخوانشان رسید و از پیامبر زمان خود درخواست کردند که از خدا بخواهد فرماندهی برایشان برانگیزد تا در رکابش با کفار بجنگند. در آن روزگار خدا دوباره تابوت را به ایشان برگردانید که قرآن درباره‌اش می‌فرماید:

«نشانه این‌که او از طرف خدا سلطان شما شده این است که آن (تابوت) را که سکینتی از پروردگارتان و بقیه‌ای از آنچه از آل موسی و آل هارون به جای مانده در آن است، برای شما می‌آورد، در حالی که ملائکه آن تابوت را حمل می‌کنند.»

سپس امام فرمود: منظور از «بَقِيَّة» ذریه انبیاست، (نقل از امام ابی جعفر علیه السلام) در تفسیر قمی) اعتراض بنی اسرائیل به فرماندهی و سلطنت طالوت ظاهراً اعتراض بی‌جا به نظر می‌رسد، ولی این اعتراض آن‌ها یک ریشه اعتقادی داشته است، زیرا یهود معتقد بودند که در کار خدا بداء و نسخ و تغییری نیست، و این سه از خدا محال است، که قرآن از ایشان حکایت کرده که گفتند:

(يَا دَالِّهِ مَغْلُوبًا عُلْتُ آيَةً غُلْتُ آيَةً دِيهِمْ)

دست خدا بسته است، دستشان بسته باد! (64/مائده)

پیامبرشان در پاسخ فرموده:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ!) خدا او را بر شما ترجیح داده است! (247 /

بقره)

از طرف دیگر بنی اسرائیل معتقد بودند سلطان باید مردی توان‌گر باشد و چون طالوت مردی فقیر بود منافات با سلطنت داشت، که پیامبرشان جواب داده:

(وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ) (247 / بقره)

یعنی، سلطنت پول نمی‌خواهد بلکه نیروی فکری و نیروی جسمی می‌خواهد، که طالوت هر دو را بیش از شما دارد. و بالاخره:

(وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ!) خدای تعالی ملک خود را به هر که بخواهد

می‌دهد! (247 / بقره)

و قهرا مصالح جامعه در آن است! آیات قرآنی بقیه تاریخ این جنگ را چنین توصیف می‌کنند:

«همین که طالوت سپاهیان را بیرون برد، گفت: خدا شما را با نهر آبی امتحان می‌کند، هر که از آن بنوشد از من نیست، و هر کس از آن ننوشد از من است، مگر آن کس که با مشتش خود کفی بردارد و لبی‌تر کند! و از آن لشکر به‌جز اندکی همه نوشیدند. و همین‌که او با کسانی که ایمان داشتند از شهر بگذشت، گفتند: امروز ما را طاقت (جالوت) و سپاهیان وی نیست! آن‌ها که یقین داشتند که به پیشگاه پروردگارشان می‌روند، گفتند: چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست الهی بر گروهی کثیر غلبه کرده‌اند.

و خدا پشتیبان صابران است! و چون با جالوت و سپاهیانش رو به رو شدند

گفتند:

پروردگارا!

صبری به ما ده و قدم‌هایمان را استوار ساز

و بر گروه کافران پیروزمان گردان!

(رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ!)

(250/بقره)

پس به خواست خدا شکست‌شان دادند

و (داود) جالوت را کشت!

و خدایش پادشاهی و فرزاندگی به (داود) بداد،

و آنچه می‌خواست به او پیاموخت!

اگر خدا بعضی مردم را به بعض دیگر دفع نمی‌کرد زمین تباه می‌شد!

ولی خدا با اهل جهان صاحب کرم است!

این آیات‌های خداست که (ای پیامبر اسلام) به حق بر تو می‌خوانیم،

و محققا تو از پیامبرانی!»

مسئله نفاق و جهاد، و تحلیلی بر جنگ طالوت و جالوت

یک حقیقت از سرپای این داستان روشن است، و آن این است که خدای تعالی قادر است عده‌ای بسیار قلیل، و از نظر روحیه مردمی ناهماهنگ را بر لشکر بسیار زیادی نصرت دهد!

توضیح این‌که:

بنی اسرائیل تمامی از پیامبر خود درخواست فرماندهی کردند و همگی پیمان محکم بستند تا آن فرمانده را نافرمانی نکنند.

کثرت جمعیت آن‌ها به قدری زیاد بود که بعد از تخلف جمعیت بسیاری از آنان از شرکت در جنگ، باقی‌مانده آنان لشکری بودند، و این لشکر هم در آزمایش آب نهر، اکثرشان رفوزه شدند، و به جز اندکی از آنان در امتحان پیروز نشدند، و تازه آن عده

اندک هم هماهنگ نبودند، به خاطر این‌که بعضی از آنان یک شب آب خوردند، و معلوم شد که دچار نفاق هستند، پس در حقیقت، آن‌چه باقی می‌ماند اندکی از اندک بود.

ولی در عین حال پیروزی نصیب آن اندک شد، چون ایمان داشتند و در برابر لشکر بسیار انبوه «جالوت» صبر و استقامت به خرج دادند!

نقل داستان «طالوت و جالوت» و «داود» در قرآن مجید همراه آیاتی است که فریضه جهاد را برای مردم بیان فرموده و آن‌ها را دعوت می‌کند به تجهیز یک‌دیگر و فراهم نمودن عده و قوه و انفاق برای تأمین منابع مالی جنگ. خداوند متعال می‌خواهد مؤمنینی که مأمور به قتال و جهاد با دشمنان دینند عبرت بگیرند و بدانند که غلبه همواره مال ایمان و تقواست، هر چند که

دارندگان آن کم باشند، و خواری و نابودی از آن نفاق و فسق است. هر چند صاحبانش بسیار باشند. بنی اسرائیل، که این داستان مربوط به ایشان است، مادام که در کنج خمود و کسالت و سستی خزیده بودند، مردمی ذلیل و توسری‌خور بودند، همین که قیام کردند و در راه خدا کارزار کردند و کلمه حق را پشتیبان خود قرار دادند، هر چند که صادقان ایشان در این دعوی اندک بودند، و اکثرشان وقتی جنگ حتمی شد، فرار کردند، و در ثانی سر اعتراض به طالوت را باز کردند، و در ثالث از آب نهري که مأمور بودند ننوشند، نوشیدند، و در رابع به طالوت گفتند که ما حریف جالوت و لشکریانش نمی‌شویم، ولی مع ذلک خدا یاری‌شان کرد و بر دشمن پیروزی‌شان داد، و دشمن را به اذن خدا فراری دادند، و داود جالوت را کشت، و ملک و سلطنت در بنی اسرائیل مستقر گردید، و حیات از دست رفته‌شان را دوباره به ایشان برگردانید، و بار دیگر سیادت یافتند!

همه این‌ها به خاطر آن کلامی بود که ایمان و تقوی بر زبان‌شان جاری ساخت،

و آن این بود که وقتی با جالوت و لشکریانش برخورد کردند، گفتند:

(رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ!)

(250 / بقره)

این ماجرا عبرتی است که اگر همه مؤمنینی که در هر عصر می‌آیند آن را نصب‌العین خود قرار دهند و راه گذشتگان صالح را پیش بگیرند، بر دشمنان خود غلبه خواهند یافت، البته مادام که مؤمن باشند!

(قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ!) (167/آل عمران)

خداوند متعال که با این آیه جهاد را بر مسلمین واجب می‌کند در کلامش همه جا آن را مقید به (فِي سَبِيلِ اللَّهِ!) می‌کند، این برای آن است که به وهم کسی در

نیاید و کسی خیال نکند که این وظیفه دینی مهم صرفاً برای این تشریع شده که امتی بر سایر مردم تسلط پیدا کند و اراضی آنان را ضمیمه اراضی خود کند، همان طور که نویسندگان تمدن اسلام، چه جامعه شناسان و چه غیر ایشان، همین طور خیال کرده‌اند، و حال آن‌که چنین نیست، و قید (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) می‌فهماند که منظور از تشریع جهاد در اسلام برای این است که دین الهی که مایه صلاح دنیا و آخرت مردم است در عالم سلطه یابد.

در آیه بعدی (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ!) (244 / بقره) مؤمنین را زنه‌ار می‌دهد از این‌که در این سیر خود قدمی برخلاف دستور خدا و رسولش بردارند، و یا کلمه‌ای در مخالفت بگویند، و حتی نفاقی در دل مرتکب شوند، آن‌طور که بنی‌اسرائیل کردند، آن زمان که درباره طالوت به پیامبرشان اعتراض کردند که او چگونه می‌تواند بر ما حکومت کند، یا گفتند که ما امروز طاقت هماوردی جالوت و لشکریانش را نداریم، یا آن زمان، بعد از آن‌که جنگ بر آنان واجب شد سستی به خرج دادند و پشت به جنگ کردند، یا آن زمان که واجب شد تا از نهر آب ننوشند مخالفت کردند و فرمان طالوت را نبردند!!!!

روایات اسلامی تعداد باقی‌ماندگان با طالوت را برای جنگ با جالوت سی صد و سیزده نفر، به عدد مجاهدین اسلام در جنگ بدر دانسته‌اند!⁽¹⁾

(فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَاتَى اللَّهَ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ....) (251/بقره)

1 - المیزان، ج 4، ص 131.

داود جوان و مبارزه او با جالوت

قرآن مجید در آیه فوق ضمن بیان جنگ مشهور بنی اسرائیل با جالوت، پادشاه ظالم مصری، کشته شدن وی را به دست داود نقل می‌کند. نقش داود قبل از کشتن جالوت مشخص نگردیده ولی قرآن مجید می‌فرماید که بعد از کشتن جالوت خداوند تعالی به داود ملک و حکمت بخشید، و هر چه را که می‌خواست به او تعلیم داد... .

جزئیات زندگی و نقش داود قبل از جنگ طالوت و جالوت را روایات اسلامی چنین روشن کرده‌اند:

« داود و برادرانش چهار نفر بودند، پدرشان هم که مردی سالخورده بود با ایشان زندگی می‌کرد، و او که از همه کوچکتر بود گوسفندان پدر را می‌چرانید، و برادرانش در لشکر طالوت خدمت می‌کردند.

روزی پدر داود او را صدا زد که پسر من بیا این طعام را که درست کرده‌ام برای برادرانت ببر، تا علیه دشمنان خود نیروئی بگیرند. داود که جوانی کوتاه قد و کبود چشم و کم مو، و پاک دل بود، طعام را برداشت و به طرف میدان جنگ روانه شد، و در میدان جنگ صفوف لشکر را دید که به هم نزدیک شده بودند.» (این قسمت روایت را تفسیر عیاشی از محمد حلبی، از امام صادق علیه السلام نقل کرده است، و ادامه روایت را از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام به شرح زیر نقل می‌کند).

... داود همین‌طور که می‌رفت به سنگی برخورد که صدایش زد و گفت: ای داود مرا بردار و با من جالوت را به قتل برسان، که خدا مرا برای کشتن او خلق کرده است! داود آن سنگ را برداشت و در توبره‌ای انداخت که سنگ فلاخونش

را در آن می‌ریخت تا گوسفندان را با آن براند، و به راه افتاد تا داخل لشکر شد،
و شنید که همگی از خون‌خواری و قهرمانی جالوت تعریف می‌کردند و امر او را
عظیم می‌شمردند.

داود گفت:

چه خبر است که این قدر او را بزرگ شمرده و خود را در برابرش باخته‌اید؟
به خدا قسم به محضی که با او روبه رو شوم به قتلش خواهم رساند!
مردم جریان او را به طالوت خبر دادند، و او را نزد طالوت بردند، طالوت
گفت:

ای پسر مگر تو چه نیروئی داری؟ و چه تجربه‌ای در کار جنگ اندوخته‌ای؟
گفت:

همیشه شیر درنده به گوسفندان من حمله می‌کند و گوسفندی را می‌رباید و
من او را تعقیب می‌کنم و سرش را به یک دست گرفته و فک پائینش را با دست
دیگر باز می‌کنم و گوسفند را از دهانش در می‌آورم.

طالوت به لشکریانش گفت زرهی بلند برایم بیاورید! و وقتی آوردند آن را به
گردن داود انداخت وزره تا زانوی داود را پوشانید. طالوت و سایر بنی‌اسرائیل
از این که اولین زره به اندام او شد تعجب کردند، و طالوت گفت:

امید است خدا جالوت را به دست وی به قتل برساند!

وقتی صبح شد مردم گرد طالوت جمع شده و دو صف لشکر روبه روی هم
قرار گرفتند، داود گفت:

جالوت را به من نشان بدهید!

همین که او را دید آن سنگ را از توبره در آورده و در فلاخن گذاشت و به
سوی جالوت رها کرد و سنگ مستقیم بین دو چشم جالوت خورد و تا مغز
سرش فرو رفت.

جالوت از اسب سرنگون شد. مردم فریاد زدند:
«داود جالوت را کشت! داود باید پادشاه ما باشد!»
از آن به بعد دیگر فرمان طالوت را گردن ننهادند،
و داود را فرمانده خود کردند. خدای تعالی «زبور» کتاب آسمانی را بر او
نازل کرد، و صنعت آهنگری به او آموخت، و آهن را برایش نرم کرد. و به کوه‌ها
و مرغان فرمان داد تا با او تسبیح بگویند. احدی «صوت داود» را نداشت.
داود قبلاً در بنی اسرائیل بود، خود را از ایشان پنهان می‌داشت.
و خدای تعالی نیروی فوق العاده‌ای در عبادت به او داده بود.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 4، ص 156 .

سرگذشت داود در قرآن

در قرآن کریم از تاریخ زندگی و سرگذشت حضرت داود علیه السلام به جز چند اشاره چیزی نیامده است، که به ترتیب زیرند:

1 - سرگذشت جنگ او در لشکر طالوت، که در آن جنگ داود جالوت را به قتل رسانید و خداوند سلطنت را بعد از طالوت به او واگذار کرد و حکمتش داد و آنچه می‌خواست به او آموخت. (251 / بقره)

2 - در سوره «ص» خداوند تعالی به این معنا اشاره کرده که داود را «خلیفه» خود کرد تا در بین مردم داوری و حکم کند و به او «فصل الخطاب» که همان علم داوری در بین مردم است، آموخت. (20 تا 26 / ص)

3 - در جای دیگر، قرآن اشاره دارد به این که خداوند متعال داود علیه السلام را و هم‌چنین سلطنت او را تأیید فرمود، و کوه‌ها و مرغان را مسخر کرد تا با او تسبیح بگویند: (79 / انبیاء و 19 / ص)

4 - در سوره‌های دیگری اشاره‌ای به این معنی دارد که خداوند تعالی آهن را برای او نرم کرد تا با آن هر چه لازم باشد بسازد، و مخصوصاً زره جنگی درست کند. (80 / انبیاء و 11 / سبا)

ذکر خیر داود در قرآن

خدای سبحان در چند مورد حضرت داود را از انبیاء شمرده و بر او و بر همه انبیاء ثنا گفته، و نام او را بخصوص ذکر کرده و فرموده است:

(وَآتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا) ما به داود زبور دادیم! (163 / نساء و 84 و 87 / انعام)

و نیز فرموده:

«به داود فضیلت و علم دادیم!» (10 / سبا و 15 / نمل)

و نیز فرموده: «به او حکمت و فصل الخطاب ارزانی داشته و او را خلیفه خود در زمین کردیم!» (20 و 26 / ص)

و همچنین در آیات 19 و 25 سوره «ص» او را به اوصاف زیر ستوده است:

«وَاب»

«دارنده زلفی و تقرب در پیشگاه الهی»

«دارنده حسن ماب»

اختلاف نظر قرآن و تورات درباره داود

در تورات در داستان آمدن دو متخاصم نزد داود عليه السلام روایاتی وجود دارد که با شأن هیچ پیامبری نمی سازد.

این مطلب در قرآن مجید نیز آمده است ولی بیش از این را نمی رساند که این داستان صحنه‌ای بوده که خدای تعالی برای آزمایش داود در عالم تمثیل به وی نشان داده، تا او را به تربیت الهی خود بار آورد، و راه و رسم داوری عادلانه را به او بیاموزد، تا در نتیجه هیچ وقت مرتکب جور در حکم نگشته، و از راه عدل منحرف نگردد.

این آن معنائی است که از آیات این داستان فهمیده می شود، و اما زوایدی که در غالب روایات هست، یعنی داستان «اوریا و همسرش» که از تورات گرفته شده، مطالبی است که ساحت مقدس انبیاء از آن منزّه است!!!!

در تورات نقل این داستان بسیار شنیع و رسواست، که متأسفانه در برخی روایات اسلامی در این زمینه نیز با دسیسه وارد کرده اند، و ما در این جا از نقل آن خودداری می کنیم که اوراق پاک کتاب انبیاء را از این آلوده سازی ها پاک نگه داریم زیرا در نقل آن هیچ فایده ای نیست جز ایجاد یک تصویر ناروا از یک معصوم خدا! در مورد ورود چنین خزعبلاتی به روایات اسلامی نیز کافی است روایتی را نقل کنیم که امام معصوم از شنیدن آن عکس العملی نشان داده که برای پاک کردن نارواهای تورات حاضر از دامن پیامبران معصوم الهی کفایت می کند:

از جمله اسرائیلیاتی که در درمنثور و سایر منابع آمده و صاحب مجمع البیان آن ها را خلاصه کرده و پس از نقل اظهار نظر می کند که داستان عاشق شدن

داود سخنی است که هیچ تردیدی در فساد و بطلان آن نیست، برای این که این نه تنها با عصمت انبیاء سازش ندارد بلکه حتی با عدالت نیز منافات دارد و چطور ممکن است انبیاء که امینان خدا در وحی او و سفیرانی هستند بین او و بندگانش، متصف به صفتی باشند که اگر یک انسان معمولی متصف بدان باشد، دیگر شهادتش پذیرفته نمی شود، و حالتی داشته باشند که به خاطر آن حالت مردم از شنیدن سخنان ایشان و پذیرفتن آن تنفر کنند!!

در روایات شیعه در کتاب «عیون» در باب (مجلس حضرت رضا علیه السلام نزد مأمون، و مباحثه اش درباره ارباب ملل و مقالات) امام رضا علیه السلام به ابن جهم فرمود:

بگو ببینم، پدران شما درباره داود چه گفته اند؟

ابن جهم عرضه داشت:

می گویند او در محرابش مشغول نماز بود که ابلیس به صورت مرغی در برابرش ممثل شد، مرغی که زیباتر از آن تصور ندارد.

پس داود نماز خود را شکست و برخاست تا آن مرغ را بگیرد و مرغ پرید و داود او را دنبال کرد و مرغ بالای بام رفت و داود هم به دنبالش به بام رفت و مرغ به داخل خانه اوریا فرزند حیان شد و داود به دنبالش رفت و ناگهان زنی زیبا دید که مشغول آب تنی است. داود عاشق آن زن شد و اتفاقاً شوهر او یعنی اوریا را قبلاً به مأموریت جنگی روانه کرده بود، پس به امیر لشکر خود نوشت که اوریا را پیشاپیش تابوت قرار دهد و او هم چنین کرد و اما به جای این که کشته شود بر مشرکین غلبه کرد و داود از شنیدن این قضیه ناراحت شد و دوباره به امیر لشکرش نوشت که او را هم چنان جلو تابوت قرار بده و امیر چنان کرد و اوریا کشته شد و داود با همسر او ازدواج کرد....

راوی می‌گوید:

حضرت رضا علیه السلام دست به پیشانی خود زد و فرمود:

(إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!) (156 / بقره)

آیا به یکی از انبیاء خدا نسبت می‌دهید که نماز را سبک شمرد و آن را شکست و به دنبال مرغ به خانه مردم در آمد و به زن مردم نگاه کرد و عاشق شد و شوهر او را دستی دستی کشت؟؟!!

ابن جهم پرسید:

یابن رسول الله پس گناه داود در داستان دو متخاصم چه بود؟
فرمود:

وای بر تو! خطای داود از این قرار بود که او در دل خود گمان کرد که خدا هیچ خلقی داناتر از او نیافریده است، و خدای تعالی برای تربیت او و دور نگه داشتن او از عجب و غرور، دو فرشته نزد وی فرستاد تا از دیوار محرابش بالا روند. یکی گفت: ما دو خصمیم که یکی به دیگری ظلم کرده است. تو بین ما به حق داوری کن، و از راه حق منحرف مشو، و ما را به راه میانه رهنمون شو! این برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش دارم به من می‌گوید که این یک میش خودت را در اختیار من بگذار، و این سخن را طوری می‌گوید که مرا زبون می‌کند! داود، بدون این‌که، از طرف مقابل نیز پیرسد که تو چه می‌گوئی، و یا از مدعی طلب شاهد کند در قضاوت عجله کرد و علیه آن طرف و به نفع صاحب یک میش حکم کرد، و گفت: او که از تو می‌خواهد یک میش را هم در اختیارش بگذاری به تو ظلم کرده است!

خطای داود در همین بود که از رسم داوری تجاوز کرد، نه آن که شما می‌گوئید! مگر نشنیده‌ای که خدای عزوجل می‌فرماید:

«یا داود ما تو را خلیفه خود در زمین کردیم تا در بین مردم به حق داوری
کنی!»

ابن جهم عرضه داشت:

یابن رسول‌الله پس داستان داود با اوریا چه بوده است؟

حضرت فرمود:

در عصر داود حکم چنین بود که اگر زنی شوهرش می‌مرد یا کشته می‌شد،
دیگر حق نداشت شوهر دیگری اختیار کند، و اولین کسی که خدا حکم را
برایش برداشت و به او اجازه داد تا با زن شوهرمرده ازدواج کند داود علیه السلام بود
که با همسر اوریا بعد از کشته شدنش و گذشتن عده ازدواج کرد، و این بر مردم
آن روز گران آمد. ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 33، ص 315 و 320.

قضاوت و داوری داود علیه السلام

(وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ اِنَّهُ اَوَّابٌ... وَ اَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَضَّلَ الْخِطَابَ....)
(17 تا 29 / ص)

خدای تعالی در این آیات رسول گرامی خود را امر به صبر می‌کند و سفارش می‌فرماید که چرندیات کفار او را متزلزل نسازد و عزم او را سست نکند، و نیز سرگذشت جمعی از بندگان اوّاب خدا را به یادآورد که همواره در هنگام هجوم حوادث ناملایم به خدا رجوع می‌کردند.

از این عده نام نه نفر از انبیاء گرامی خدا را ذکر می‌فرماید که عبارتند از: سلیمان، ایوب، ابراهیم، اسحق، یعقوب، اسماعیل، الیسع، ذوالکفل علیه السلام این قسمت از مطالب را با نقل نعمت‌هائی که به داود علیه السلام ارزانی داشته آغاز می‌کند و سپس موضوع منازعه دو نفر صاحب گوسفند را پیش می‌کشد و داوری حضرت داود علیه السلام را تحت عنوان «آزمایش داود» مطرح می‌سازد: «تو بر آنچه می‌گویند صبر کن! و به یاد آر بنده صالح ما داود را که نیرومند و اوّاب بود، ما کوه‌ها را مسخر او کردیم که صبح و شام در تسبیح با او دم‌ساز باشند، و نیز مرغان دسته جمعی را که همه به سوی او رجوع می‌کردند، و ما پایه‌های ملک او را محکم کردیم، و او را حکمت و فصل خطاب دادیم!»

حضرت داود در تسبیح خدای تعالی مردی نیرومند بود، و خدا را تسبیح می‌کرد، و کوه‌ها و مرغان با او هم صدا می‌شدند، و نیز مردی نیرومند در سلطنت، نیرومند در علم، و نیرومند در جنگ بود، و همان کسی است که جالوت را به قتل رسانید. تأیید خدای تعالی از داود علیه السلام به این نبوده که کوه‌ها و مرغان را تسبیح گوی کند، چون تسبیح اختصاص به این دو موجود ندارد، و

تمامی موجودات عالم تسبیح گوی اویند، تأیید خدای تعالی از این بابت بوده که تسبیح آن‌ها را موافق وهماهنگ تسبیح داود کرده است، و صدای تسبیح آن‌ها را به گوش وی و به گوش مردم می‌رسانیده است. البته تسبیح آن‌ها به لسان قال بوده است، نه به زبان حال. «فصل الخطاب» بخشیدن به داود به معنی آن است که انسان قدرت تجزیه و تحلیل یک کلام را داشته باشد، و بتواند یک کلام را تکه تکه کرده و حق آن را از باطلش جدا کند، و این معنا با قضاوت صحیح در بین دو طرف دعوی نیز منطبق است.

موضوع قضاوت داود در قرآن

قرآن کریم موضوع قضاوت داود عليه السلام را چنین شرح می‌کند:

«ای محمد! آیا این خبر به تو رسیده، که قومی متخاصم از دیوار محراب داود بالا رفتند؟» این قوم داخل شدند بر داود، در حالی که آن جناب در محرابش بود، و این قوم از راه معمولی و عادی بر او درنیامدند، بلکه به بام دیوار محراب شدند و از آن جا به داود در آمدند و به همین جهت داود از ورود آن‌ها به فزع و وحشت افتاد چون بدون اجازه و از راه غیر عادی وارد شده بودند.

وقتی دیدند که داود به فزع افتاد، خواستند او را دلخوش و آرام سازند و فزعش را تسکین دهند، لذا گفتند:

مترس! ما دو خصم بین ما حکم کن که به حق باشد،
و در حکم کردنت جور مکن،
و ما را به راه وسط و طریق عدل راه بنما!
(منظور دو نفر دشمن نیست بلکه دو طایفه متخاصم، یا دو فرد از دو طایفه هستند که بعضی بر بعض دیگر ظلم کرده‌اند.)
یکی گفت:

این برادر من است که نودونه گوسفند دارد و من یک گوسفند دارم. او می‌گوید که این یک گوسفند را در تحت کفالت من قرار بده، و در این کلامش مرا مغلوب هم می‌کند.

داود گفت: او در این سخن که گوسفند تو را به گوسفندان خود ملحق سازد، به تو ظلم می‌کند و بسیاری از شریکان هستند که بعضی بر بعضی دیگر ستم

می‌کنند، مگر کسانی که ایمان دارند و عمل صالح می‌کنند، که این دسته بسیار کمند!

این آیه شریفه پاسخی است که داود علیه السلام به مسئله آن قوم داده است، و بعید نیست که پاسخ او حکم تقدیری بوده است، چون اگر چنین نبود جا داشت از طرف مقابل هم بخواهد تا دعوی خود را شرح دهد، بعدا بین آن دو قضاوت کند.

ممکن است داود علیه السلام از قرائنی اطلاع داشته است که صاحب نودونه گوسفند محق است و حق دارد آن یک گوسفند را از دیگری طلب کند ولیکن از آن‌جا که صاحب یک گوسفند سخن خود را طوری آورد که رحمت و عطاوت داود را برانگیخت، لذا بدین پاسخ مبادرت کرد که اگر این‌طور باشد که تو می‌گوئی او به تو ستم کرده است.

امتحان داود علیه السلام

«داود بدانست که این واقعه امتحانی بوده است، که ما وی را با آن بیازمودیم، و فهمید که در طریق قضاوت خطا رفته است، پس از پروردگار خود طلب آمرزش کرد و از آن چه از او سرزده بود بی‌درنگ به حالت رکوع درآمد، و توبه کرد.»

اکثر مفسرین به تبع روایات گفته‌اند که این قوم که به مخاصمه بر داود درآمده‌اند، ملائکه خدا بوده‌اند و خدا آنان را به سوی وی فرستاد تا امتحانش کند، خصوصیات این داستان دلالت می‌کند بر این که این واقعه، یک واقعه طبیعی (هر چند به صورت ملائکه) نبوده است، چون اگر طبیعی بود باید آن اشخاص که انسان بوده‌اند یا ملک، از راه طبیعی بر داود وارد می‌شدند، نه از راه دیوار، و نیز با اطلاع وارد می‌شدند، نه به‌طوری که او را دچار فزع کنند. و

دیگر این که اگر امر عادی بود، داود از کجا فهمید که جریان صحنه‌ای بوده برای امتحان او. از جمله «... پس در بین مردم به حق داوری کن، و پیروی هوای نفس مکن!» برمی‌آید که خدای تعالی او را با این صحنه بیازموده است تا راه داوری را به او یاد دهد، و او را در خلافت و حکمرانی در بین مردم استاد سازد. همه این‌ها تأیید می‌کنند این احتمال را که هم مراجعه کنندگان به او ملائکه بوده‌اند و هم به صورت مردانی از جنس بشر ممثل شده بودند.

در نتیجه این احتمال قوی به نظر می‌رسد که واقعه نام‌برده چیزی بیش از یک تمثیل نظیر رؤیا نبوده است، که در آن حالت افرادی رادیده که از دیوار محراب بالا آمدند، و به ناگهانی بر او در آمده و یکی گفته است: من یک میش دارم و این دیگری نودونه میش دارد، تازه می‌خواهد یک میش مرا هم بگیرد، و در آن حالت به صاحب یک میش گفته است: رفیق تو به تو ظلم می‌کند... تا آخر داستان.

پس اگر سخن داود به فرضی که حکم رسمی و قطعی او بوده باشد در حقیقت حکمی است در ظرف تمثیل، هم‌چنان که اگر این صحنه را در خواب دیده بود، و در آن عالم حکمی بر خلاف کرده بود، گناه شمرده نمی‌شد. حکم در عالم تمثیل هم گناه و خلاف نیست، چون علم تمثیل هم مانند عالم خواب عالم تکلیف نیست، و تکلیف ظرفش تنها در عالم مشهود بیداری است، که عالم ماده است، و در عالم مشهود و واقعی نه کسی به داود مراجعه کرد و نه میشی در کار بود، و نه میش‌هائی، پس خطای داود خطای در عالم تمثیل بوده که آنجا تکلیف نیست، مانند خطای آدم عَلَيْهِ السَّلَام در بهشت که قبل از ورود به زمین و نزول تکلیف به صورت قوانین شریعتی و دینی، انجام شده است. همه این حرف‌ها را بدان خاطر زدیم که خواننده عزیز متوجه باشد که ساحت مقدس داود عَلَيْهِ السَّلَام

منزه از نافرمانی خداست، و چه خود خدای تعالی آن جناب را «خلیفه خود» خوانده است!

دلیل بر این که باید کلام داود علیه السلام را فرضی گرفت این است که عقل و نقل حکم می‌کنند بر این که انبیاء علیهم السلام به عصمت خدائی معصوم از گناه و خطا هستند، چه بزرگ آن‌ها و چه کوچک آن‌ها! علاوه بر این که خدای سبحان در خصوص داود علیه السلام قبلاً تصریح کرده بود به این که حکمت و فصل خطابش داده است.

مفهوم خلافت داود عليه السلام در زمین

ظاهر کلمه خلافت این است که مراد به آن خلافت خدائی باشد و در نتیجه با خلافتی که در موقع خلق آدم عليه السلام فرمود: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً!) (30 / بقره) منطبق است. و یکی از شئون خلافت این است که صفات و اعمال مستخلف را نشان دهد و آئینه صفات او باشد، و کار او را بکند، پس در نتیجه خلیفه خدا در زمین باید متخلق به اخلاق خدا باشد، و آن چه خدا اراده می کند او اراده کند، و آن چه خدا حکم می کند او همان حکم را کند و چون خدا همواره به حق حکم می کند (وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ!) (20 / مؤمن) او نیز جز به حق حکم نکند، و جز راه خدا راهی نرود، و از آن راه تجاوز و تعدی نکند!

و به همین جهت است که می بینیم در آیه مورد بحث، حکم کردن به حق را نتیجه و فرع آن خلافت قرار داده، و این خود مؤید آن است که مراد به جعل خلافت این نیست که شأن و مقام خلافت به او داده باشد بلکه مراد این است که شأنتی را که به حکم (وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ) (20 / ص) قبلاً به او داده بود، به فعلیت برساند، و عرصه بروز و ظهور آن را به او بدهد. می فرماید:

«ای داود! ما تو را جانشین خود در زمین کردیم! پس بین مردم به حق داوری کن! و به دنبال هوای نفس مرو! که از راه خدا به بی راهه می کشد، و معلوم است کسانی که از راه خدا به بی راهه می روند عذابی سخت دارند به جرم این که روز حساب را از یاد بردند!»

در این آیه شریفه دلالتی هست بر این که هیچ ضلالتی از راه خدا، و یا هیچ معصیتی از معاصی، منفک از نسیان روز حساب نیست.

می فرماید:

«در داوری بین مردم پیروی هوای نفس مکن که از حق گمراحت می‌کند،
 حقی که همان راه خداست.»

در نتیجه می‌فهماند که سبیل و راه خدا «حق» است، و دلیل این که از پیروی
 هوای نفس نهی می‌کند این است که این کار باعث می‌شود انسان از روز حساب
 غافل شود، و عذاب شدید روز قیامت را فراموش کند. منظور از فراموش کردن
 آن، بی‌اعتنائی به امر آن است.

سپس می‌فرماید:

«و آن‌ها پنداشتند که ما آسمان و زمین را به باطل آفریدیم؟
 و حال آن که چنین نبود، و این پندار کسانی است که کفر ورزیدند.
 پس وای بر کافران از آتش!»

و یا پنداشتند که ما با آن‌هائی که ایمان آورده و عمل صالح کردند، و آن‌هائی
 که در زمین فساد انگیزتند یک جور معامله می‌کنیم؟ و یا متقین و فجّار را به
 یک چوب می‌رانیم؟ این کتابی است که ما به سوی تو (ای محمد!) نازلش
 کردیم، تا در آیات آن تدبر کنند، و در نتیجه خردمندان متذکر شوند!»⁽¹⁾

در زبور داود چه نوشته بود؟

(وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ!)

(105 / انبیاء)

1 - المیزان، ج 32، ص 303.

در زبور داود چه نوشته بود؟

... بالاخره تاریخ این زمین به کجا خواهد رسید؟ و چه گروهی نهایتاً صاحب و حاکم بر زمین خواهند شد؟
این سؤالی است که قرآن مجید از آن به طور پیش‌گوئی سخن رانده و چنین فرموده است:

«در زبور از پی آن کتاب چنین نوشتیم: زمین را بندگان صالح من، به ارث می‌برند!»

ظاهراً مراد از زبور آن کتابی است که به حضرت داود علیه السلام نازل شده است، چه در جای دیگر قرآن کریم نیز آن را بدین نام اسم برده و فرموده است:
و به داود زبور را دادیم!

منظور از این که «زمین را عباد صالح به ارث خواهند برد»، این است که سلطنت بر منافع از دیگران به صالحان منتقل می‌شود، و برکات زندگی در زمین مختص ایشان شود، و این برکات یا دنیائی است که برمی‌گردد به تمتع صالحان از حیات دنیوی که در این صورت خلاصه مفاد آیه این می‌شود که:

«به زودی زمین از لوث شرک و گناه پاک می‌گردد، و یک جامعه بشری صالح که خدای را بندگی کنند، و به وی شرک نوزند، در آن زندگی کنند»،
در سوره نور می‌فرماید:

«خدا به آن عده از شما که ایمان آورده و عمل صالح کردند، وعده داده که به زودی ایشان را جانشین دیگران در زمین کند...»
تا آن‌جا که می‌فرماید:

تا مرا بپرستند و چیزی شریک من قرار ندهند! اگر منظور از این برکات اخروی است که عبارت است از مقامات قربی که در دنیا برای خود کسب کرده‌اند، چون این مقامات هم از برکات حیات زمینی است هر چند که خودش از نعیم آخرت است!

هم‌چنین حکایت اهل بهشت است که می‌گویند:
«حمد خدای را که زمین را به ما ارث داد تا هر جا از بهشت را که بخواهیم برای خود انتخاب کنیم.» (74 / زمر)
«ایشان هستند وارثان!

یعنی همان‌هایی که فردوس برین را ارث می‌برند.» (11 / مؤمنون)
از آیه مورد بحث معلوم می‌شود که بحث خاص به یکی از دو وراثت دنیائی و آخرتی نیست بلکه هر دو را شامل می‌شود. (1)
نعمت‌های اعطائی به داود و سلیمان
(وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا...) (10 / سبا)

1 - المیزان، ج 28، ص 185.

نعمت‌های اعطائی به داود و سلیمان

این آیات به پاره‌ای از داستان‌های داود و سلیمان علیهم‌السلام و نعمت‌هایی را که به ایشان موهبت فرموده بود، اشاره می‌کند و می‌فرماید که چگونه کوه‌ها و مرغان را برای داود مسخر کردیم و آهن را در دستش نرم ساختیم.

سپس به سرگذشت سلیمان علیهم‌السلام اشاره کرده و می‌فرماید که چگونه باد را در فرمان سلیمان در آوردیم که تا شعاع یک ماه از هر طرف به دستور او و با اجازه او می‌وزید.

و جن را برایش مسخر کردیم تا هر چه او می‌خواست از محراب‌ها و تمثال‌ها و غیر آن برایش می‌ساختند.

آن‌گاه خدای تعالی داود و سلیمان را دستور می‌دهد به این که به شکرانه این مواهب عمل صالح کنند، و آن دو بندگانی شکور بودند. سپس به داستان سباء اشاره می‌کند که خدا به آنان دو تا باغ در دو طرف راست و چپ شهر داده بود تا با عواید آن‌ها زندگی مرفهی داشته باشند. ولی آنان به جای شکرانه خدا، نعمت او را کفران کردند، و از ادای شکرش سر باز زدند، و خداوند سبحان سیل عرم را به سویشان گسیل داشت، و در نتیجه مایه آبادی محل‌شان از بین رفت، و خود مردم آن‌چنان متفرق شدند که اثری از ایشان نماند و تنها قصه‌هایی از آنان به جای ماند!

همه این‌ها به خاطر کفران نعمت و اعراض از شکر خدا بود و خدا جز مردم کفران پیشه را کیفر نمی‌کند!
آیات چنین آغاز می‌شود:

«و به تحقیق داود را از ناحیه خود فضلی دادیم، نعمت‌های اعطائی به داود و سلیمان

(و آن این بود که به کوه‌ها و مرغان گفتیم:)

ای کوه‌ها، ای مرغان، با او هم‌صدا شوید! و آهن را هم برایش نرم کردیم. (و بدو گفتیم با این آهن نرم شده،) زره بیاف، و رشته‌های آن را به یک اندازه ببر، و عمل صالح کن! که من به آن‌چه می‌کنید، بینایم! «قرآن مجید هماهنگ و هم آواز شدن کوه‌ها و مرغان را با داود عليه السلام چنین بیان فرموده که: «ما کوه‌ها را چنان مسخر کردیم که شام و صبح با او تسبیح می‌گفتند، و نیز مرغان را

که همه نزدش جمع شده و می‌خواندند.» (19/ص)

در آیه فوق نیز خطاب به کوه‌ها و مرغان شده است، و در واقع این است که خداوند با خطاب خود جبال و طیر را مسخر او کرده است و معلوم است که در این معنا جبال و طیر مفعول تسخیرند که با خطاب الهی مسخر او شده‌اند. در ادامه می‌فرماید که ما آهن را هم با همه صلابتش برای او نرم کردیم. منظور از این که فرمود: در بافتن زره تقدیری بگیر! معنایش این است که حلقه‌های زره را اندازه‌گیری کن تا با هم مناسب باشند.

و بلافاصله خطاب را برگردانده و فرموده:

«عمل صالح کنید!»

منظور این است که ما به داود گفتیم:

به شکرانه این نعمت‌ها تو و قومت باید عمل صالح کنید! ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 32، ص 258.

دعای مشترک داود و سلیمان

قرآن مجید دعا و ثنائی را از حضرت داود و سلیمان علیهم السلام نقل می‌فرماید که در آن وجه ادبی را که آن دو بزرگوار در این حمد و شکر خود به کار برده‌اند، کاملاً مشهود است. در آیه 15 سوره نمل می‌فرماید:

«ما به داود و سلیمان علمی دادیم،

آن دو گفتند:

سپاس خدائی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود برتری داد!»
وجه ادبی را که آن دو بزرگوار در این حمد و شکر خود به کار برده‌اند و فضیلت علم خود را به خداوند نسبت داده‌اند روشن است، چه مثل مردم بی‌ایمان علم خود را به خود نسبت ندادند، برخلاف آنچه قارون این اشتباه را مرتکب شد و در پاسخ قومش که او را نصیحت کردند که به مال و ثروت خود نبالد، گفت:

«مگر جز این است که این ثروت و اموال را با علمی که نزد خود داشتم، جمع‌آوری کرده‌ام» (78/قصص)

قرآن کریم این صفت رذیله را از اقوام دیگری نیز نقل فرموده است:
«پس وقتی پیامبرانشان با معجزات روشن سوی آن‌ها آمدند، آن‌ها زیر بار نرفته

و به علم خود غرّه شدند، و در نتیجه جزای استهزایشان بر آنان تحقق یافت!» (83 / مؤمن)

بیان داود و سلیمان علیهم السلام و نشان دادن علمی را که در نزد خود داشتند نباید حمل بر خودستائی و تکبر آنان کرد، زیرا آن دو بزرگوار ذکر نعمت خداوندی

را می‌کردند که به آنان ارزانی فرموده است، و حق هم همین بوده است، زیرا
سلیمان و داود علیهم‌السلام بر بسیاری از مؤمنین فضیلت داشته‌اند.
طلب فضیلت از خدای تعالی صفت مذموم نیست، بلکه بلندی طبع و علو
همتی است که خداوند آن را تأیید کرده و فرموده:
«کسانی که می‌گویند: پروردگارا! و ما را برای مردم باتقوی امام و پیشوا قرار
بده!» (74 / فرقان) ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 13، ص 153.

فصل پنجم: سلیمان نبی و سلطنت استثنائی او

خلاصه سرگذشت و شخصیت سلیمان علیه السلام

آنچه در قرآن کریم از تاریخ زندگی حضرت سلیمان علیه السلام آمده اجمالی است در چند سوره، ولی چیزی که هست دقت در همان مختصر آدمی را به همه سرگذشت او و مظاهر شخصیت شریفش راهنمایی می‌کند:

1 - اول این که آن جناب فرزند و وارث داود علیه السلام بوده که در این باره قرآن کریم می‌فرماید:

«ما سلیمان را به داود دادیم.» (30 / ص)

«و سلیمان از داود ارث برد.» (16 / نحل)

2 - دوم این که خدای تعالی ملکی عظیم به او داد و جن و طیر و باد را برایش مسخر کرد، و زبان مرغان را به او آموخت که ذکر این چند نعمت در کلام مجیدش مکرر آمده است. (102 / بقره و 81 / انبیاء و 16 تا 18 / نمل و 12 و 13 / سباء و 35 تا 39 / ص)

3 - سوم آن که به مسئله انداختن جسد بر روی تخت وی اشاره می‌کند. (23/ص)

4 - چهارم آیات مربوط به عرضه «صافنات جیاد» بر وی است. (3 تا 23 / ص)

5 - پنجم آیاتی است که بر مسئله داوری او در مسئله افتادن گوسفند در زراعت پرداخته است. (78 و 79 / انبیاء)

- 6 - ششم اشاره به داستان مورچه است. (18 و 19 / انبیاء)
- 7 - هفتم آیات مربوط به داستان هدهد و ملکه سبا است. (20 تا 44 / نمل)
- 8 - هشتم آیه مربوط به کیفیت درگذشت سلیمان علیه السلام است. (14 / سبا)
- در قرآن کریم در شانزده مورد نام حضرت سلیمان علیه السلام را آورده و ثنای بسیاری از او گفته و او را «بنده» و «اواب» خوانده و به علم و حکمتش ستوده و او را از انبیاء مهدی و راه یافته نامیده است.

سرگذشت سلیمان در تورات

در تورات داستان سلیمان عليه السلام در کتاب ملوک اول اصحاب دهم آمده است، و بسیار در حشمت و جلالت امر او و وسعت ملکش، و وفور ثروتش، و بلوغ حکمتش سخن گفته است، ولکن از داستان‌های آن حضرت که در قرآن ذکر شده، جز همین مقدار نیامده که وقتی ملکه سبأ خبر سلیمان را شنید و فهمید که معبدی در اورشلیم ساخته، و او مردی است که حکمت داده شده است، بار سفر بست و نزدش آمد و هدایائی بسیار آورد، و او را دیدار کرد و مسائل بسیاری به عنوان امتحان از او پرسید، و جواب شنید، آن‌گاه برگشت.

«عهد عتیق» بعد از آن همه ثنا که برای سلیمان کرده در آخر اسائه ادب به وی نموده و گفته که وی در آخر عمرش منحرف شد و از خداپرستی دست برداشت و به بت پرستی گرائید و برای بت‌ها سجده کرد، بت‌هایی که بعضی از زنانش داشتند و آن‌ها را می پرستیدند. (اصحاح یازدهم و دوازدهم کتاب سموئیل دوم)

و نیز می‌گوید: مادر سلیمان اول زن اوریای جنی بود. پدر سلیمان عاشق شد و با او زنا کرد، و از همان زنا فرزندی حامله شد، لاجرم داود از ترس رسوائی نقشه کشید تا هر چه زودتر اوریا را سر به نیست کند و همسرش را بگیرد، و همین کار را کرد و بعد از کشته شدن اوریا در پاره‌ای از جنگ‌ها همسرش را به اندرون خانه و نزد سایر زنان خود برد و در آن‌جا نیز حامله شد و سلیمان را به دنیا آورد.

ولی قرآن کریم ساحت آن جناب را مبرا از پرستش بت می‌داند، هم‌چنان‌که

ساحت سایر انبیاء را منزّه می‌داند، و بر هدایت و عصمت آنان تصریح می‌کند، و در خصوص سلیمان می‌فرماید:

«سلیمان کافر نشد!» (102 / بقره)

و نیز ساحتش را از این که از زنا متولد شده باشد منزّه داشته است و از او حکایت کرده که در دعایش بعد از سخن مورچه گفت:

«پروردگارا مرا به شکر نعمت‌ها که بر من و بر پدر و مادر من ارزانی داشتی ملهم فرما!» (19 / نمل)

از این دعا برمی‌آید که پدر و مادر او از اهل صراط مستقیم بوده‌اند که خداوند سبحان بر آنان انعام کرده است، یعنی از نبیین و صدّیقین و شهدا و صالحین!

سلیمان ﷺ در اخبار و قصه‌ها

اخباری که در قصص آن جناب و مخصوصا در داستان هدهد و دنباله آن آمده بیشترش مطالب عجیب و غریبی دارد که حتی نظایر آن در اساطیر و افسانه‌های خرافی کمتر دیده می‌شود. مطالبی که عقل سلیم نمی‌تواند آن را بپذیرد، و بلکه تاریخ قطعی هم آن‌ها را تکذیب می‌کند، و بیشتر آن‌ها مبالغه‌هایی است که از امثال کعب و وهب نقل شده است.

و این قصه‌پردازان مبالغه را به جایی رسانده‌اند که گفته‌اند: سلیمان پادشاه همه روی زمین شد و هفت صد سال سلطنت کرد و تمامی موجودات زنده روی زمین از انس و جن و وحش و طیور لشکریانش بودند، و او در پایتخت خود سی صد هزار کرسی نصب می‌کرد که بر هر کرسی یک پیغمبر می‌نشست، بلکه هزاران پیغمبر و صدها هزار نفر از امراء انس و جن روی آن‌ها می‌نشستند و می‌رفتند. و مادر ملکه سباء از جن بوده است، و لذا پاهای ملکه چون پای خران سم داشته است، و به همین جهت با جامه بلند خود آن را از مردم می‌پوشانید، تا روزی که دامن بالا زد تا وارد صرح شود، این رازش فاش گردید. در شوکت این ملکه مبالغه را به حدی رسانده‌اند که گفته‌اند: در قلمرو کشور او چهار صد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهی را چهار صد هزار نظامی بود و وی سیصد وزیر داشته که مملکتش را اداره می‌کردند، و دوازده هزار سرلشکر داشته که هر سرلشکری دوازده هزار سرباز داشته است.

و هم‌چنین از این قبیل اخبار عجیب و غیر قابل قبولی که در توجیه آن هیچ راهی نداریم مگر آن که بگوئیم از اخبار اسرائیلیات است و بگذریم، و اگر از خوانندگان عزیز

کسی بخواهد به آن‌ها دست یابد باید به کتب جامع حدیث چون در منشور،
عرایس، بحار و نیز به تفاسیر مطول مراجعه نماید!⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 30، ص 292 .

تاریخ پیامبری سلیمان و عجایب سلطنت او

(وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا...) (15 تا 44 / نمل)

قرآن مجید در سوره نمل قسمتی از تاریخ پیامبری داود و سلیمان علیهم السلام را بیان و عجایب اخبار سلیمان و سلطنتی را که خدای تعالی به وی داده بود، ذکر می‌کند: «ما داود و سلیمان را علمی دادیم، و آن دو گفتند:

سپس خدای را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خویش برتری داد!» در این آیه نخست از پدر و پسر هر دو یاد می‌کند و آنگاه موضوع سخن را منحصر می‌کند به شرح وقایع زندگی حضرت سلیمان علیهم السلام. در این جا علمی را که به داود و سلیمان داده بود به صورت نکره ذکر فرمود تا اشاره‌ای باشد به عظمت و اهمیت امر آن. در جای دیگر قرآن علم داود را جداگانه ذکر کرده و فرموده است:

«به داود، حکمت و علم داوری دادیم.» (20 / ص)

تاریخ پیامبری سلیمان و عجایب سلطنت او، و علم سلیمان را به صورت دیگری مطرح کرده و فرموده:

«ما حکمت را به سلیمان تفهیم کردیم، و هر یک از انبیاء را حکمی و علمی دادیم.» (79 / انبیاء)

سپس قرآن کریم جمله‌ای را از آن دو نقل می‌کند که خدا را سپاس می‌دارند بر این که آن‌ها را بر بسیاری از مؤمنان برتری بخشیده است. مراد به این برتری، برتری به علم است و یا برتری به همه مواهبی است که خدای تعالی به آن جنابان اختصاص داده بود، مانند:

تسخیر کوه‌ها و مرغان، و نرم شدن آهن برای داود، هم‌چنین ملکی را که خدا به او ارزانی داشته بود. و سلطنت معروف سلیمان علیه السلام تسخیر جن و حیوانات وحشی و مرغان، هم‌چنین تسخیر باد برای او، و دانستن زبان حیوانات. این آیه به منزله نقل اعتراف آن دو بزرگوار بر تفضیل الهی است. سلیمان علیه السلام و علم منطق الطیر سلیمان علیه السلام مال و ملک را از داود علیه السلام به ارث برد. جهت یادآوری برتری‌هایی که خداوند به او و پدرش داده بود به مردم گفت: ای مردم ما زبان پرندگان آموخته‌ایم، و خدای تعالی از همه چیز به ما نعمت داده است!

منطق الطیر یا زبان پرندگان عبارت است از هر طریقی که مرغان به آن طریق مقاصد خود را با هم مبادله می‌کنند. تا آن‌جا که از تحقیق درباره حیوانات به دست آمده معلوم شده است که هر صنفی از اصناف حیوانات و یا لاقلاً هر نوعی که صوت‌هایی ساده و بدون ترکیب دارند، که در موارد خاصی که به هم می‌رسند و یا با هم هستند، سر می‌دهند.

مثلاً هنگامی که غریزه جنسی‌شان به هیجان می‌آید یک نوع، و هنگامی که می‌خواهند بر یک دیگر غلبه کنند جوری دیگر، و هنگام ترس طوری، و هنگام التماس و استغاثه به دیگران طوری دیگر این صداها را سر می‌دهند.

البته این صداها در مواقع مختلف مختص به مرغان نیست بلکه

سایر

حیوانات نیز دارند، چیزی که هست مسلماً منظور از منطق الطیر در آیه شریفه این معنای ظاهری نیست بلکه معنایی است دقیق‌تر و وسیع‌تر از آن، زیرا

1 - سلیمان از نعمتی صحبت می‌کند که اختصاص به او داشت و سایر مردم را چنین وسعی نبود که بدان دست یابند، ولی معنای ظاهری منطق الطیر قابل فهم دیگران هم هست.

2 - صحبتی که بین سلیمان و هدهد می‌گذرد متضمن معارف عالی‌ه‌ای است که در وسع صدا‌های ظاهری هدهد نیست، زیرا هدهد در کلام خود ذکر خدای سبحان و وحدانیت او و قدرتش و علم و ربوبیتش و عرش عظیم‌اش را می‌کند.

3 - در این بحث با سلیمان صحبت از پادشاه سباء و تخت او، و این که آن پادشاه زن بود، و قوم او برای آفتاب سجده می‌کردند، آمده است. هم‌چنین سلیمان به او مطالبی می‌گوید که به سباء برود و نامه او را ببرد و نزد آن‌ها بپندازد و بعد بنشیند و ببیند که چه می‌گویند.

بر هیچ دانشمندی که در معانی تعمق داشته باشد، پوشیده نیست، وقوفی که به این همه مطالب عمیق و معارف دارای اصول ریشه‌دار علمی می‌یابند منوط به داشتن هزاران هزار معلومات دیگر است که چند صدای ساده هدهد نمی‌تواند قالب آن‌ها باشد.

علاوه بر این هیچ دلیلی نداریم بر این که هر صدائی که حیوان در نطق مخصوص خود یا در صدا‌های مخصوصش از خود سر می‌دهد حس ما می‌تواند آن را درک کند و تمیز دهد، به شهادت این که یکی از نطق‌هائی که سلیمان آن را می‌شناخت سخنانی است که قرآن در آیات بعد، از یک مورچه حکایت کرده است و حال آن که این حیوان صدائی که به گوش ما برسد، ندارد، و نیز به شهادت کشفی که اخیراً علمای طبیعی امروزه کرده‌اند که اصولاً ساختمان گوش انسان طوری است که تنها صدا‌هائی مخصوص و ناشی از ارتعاشات مادی مخصوص را می‌شنود، و آن ارتعاشی است که در ثانیه کمتر از شانزده و بیشتر از سی دو هزار نباشد، که اگر ارتعاش جسمی کمتر از آن و یا بیشتر از آن باشد، حس سامعه و دستگاه شنوائی انسان از شنیدن آن عاجز است، ولی معلوم نیست

که حس شنوائی سایر حیوانات نیز عاجز از شنیدن آن باشد، ممکن است آن چه ما نمی‌شنویم، بعضی از آن‌ها را سایر حیوانات بشنوند.

دانشمندان حیوان شناس هم به عجایی از فهم دقیق و درک لطیف پاره‌ای از حیوانات مانند: اسب و سگ و میمون و خرس و زنبور و مورچه و غیر آن برخورده‌اند که نظیر آن‌ها را در اکثر افراد آدمیان ندیده‌اند.

پس، از آن چه گذشت روشن شد و از ظاهر سیاق هم برمی‌آید که برای مرغان منطقی است که خدای سبحان علم آن را تنها به سلیمان علیه السلام داده بود، و این که بعضی از مفسرین گفته‌اند که نطق مرغان معجزه‌ای برای سلیمان بود و گرنه خود مرغان هیچ یک زبان و نطق ندارند، حرف صحیحی نیست! ⁽¹⁾

نوع نعمت‌های اعطائی به سلیمان علیه السلام

(... وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ...) (16 / نمل)

در بیان جمله‌ای از قول سلیمان علیه السلام در قرآن مجید در مورد

1 - المیزان، ج 30، ص 258 .

نعمت‌های اعطائی پروردگارش به او که گفت:

«خدای تعالی از هر چیزی به ما عطائی داده است!»

می‌توان گفت که هر چند عبارت «از هر چیزی» شامل تمامی موجوداتی می‌شود که ممکن است وجودش فرض شود، لکن از آنجائی که مقام آن جناب مقام حدیث به نعمت بود لاجرم مقصودش از «هرچیز» تنها هر چیزی است که اگر به آدمی داده شود، می‌تواند از آن متنعم شود، نه هر چیز، لذا در آیه شریفه کلمه هر چیز مقید می‌شود به آن‌گونه نعمت‌ها، مانند: علم، نبوت، ملک، حکم (یعنی قدرت بر داوری صحیح)، و سایر نعمت‌های مادی و معنوی.

حضرت سلیمان در پایان این جمله شکر خدا را با این عبارت بیان می‌کند که: همه این‌ها فضلی است آشکار از جانب خدا! خدای تعالی در مورد فضلی که در حق سلیمان علیه السلام کرده، فرموده:

ما برای سلیمان باد را در شعاع یک ماه راهی که انسان‌ها طی می‌کنند، مسخر کردیم، به‌طوری‌که مسیر آن از اول روز تا ظهر آن یک‌ماه باشد، و از ظهر تا عصرش هم یک ماه باشد، و در نتیجه از صبح تا به غروب دو ماه مسافت را طی کند.

ضمناً از امکاناتی که در اختیار سلیمان علیه السلام قرار داده شده بود این بود که خدا می‌فرماید:

ما معدن مس را مانند آب روان برای او جاری و روان کردیم.

درباره خدماتی که جن برای سلیمان می‌کرد، در آیه چنین فرموده است:

جمعی از جن بوده‌اند که نزد او و به اذن پروردگار او کار می‌کردند، چون خدا آن‌ها را مسخر وی کرده بود. و هریک از آن‌ها که از امر ما منحرف می‌شد از عذابی سوزان به وی می‌چشانیدیم،

برای سلیمان هرچه می خواست: از محراب‌ها، تمثال‌ها، کاسه‌هایی چون
حوض و دیگ‌های ثابت در زمین، درست می‌کردند.
(البته از ظاهر الفاظ آیه برمی‌آید که همه جن مسخر سلیمان نبودند بلکه
طوایفی از آن‌ها در خدمت او بودند.)
خداوند سبحان آن‌گاه خطاب به آل داوودی فرماید:
ای آل داود، شکر بگزارید!
و بندگان شکرگزار من اندکند. (11 تا 13/سبا) ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 30، ص 264 .

امتحان سلیمان ﷺ و اعطای سلطنت بی رقیب

(وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ...) (34 تا 40 / ص)

قرآن کریم مقدمه اعطای سلطنت بی رقیب بر سلیمان ﷺ را آزمایش او، و درخواست او معرفی می کند که خدای تعالی در قبال آن او را چنین سلطنتی ارزانی داشت:

«ما سلیمان را بیازمودیم،

و جسد بی جانی را بر تختش افکندیم،

پس به سوی ما متوجه شد، و گفت:

پروردگارا مرا بیامرز!

و سلطنتی اعطایم کن که سزاوار احدی بعد از من نباشد! و تو به درستی که عطا بخش هستی!»

آن چه به طور کلی از میان اقوال و روایات می توان پذیرفت این است که جسد مورد بحث جنازه کودکی بود که خدا آن را بر تخت سلیمان افکند.

در جمله (ثُمَّ أَنَابَ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي...) اشعار و بلکه دلالت است بر این که سلیمان ﷺ از آن جسد امیدها داشته، و یا ایده آل او در راه خدا بوده است که خدا او را قبض روح نموده و جسد بی جان را بر تخت سلیمان ﷺ انداخته تا او بدین وسیله متنبه گردد و امور را به خود خدا واگذار کند و تسلیم او شود.

از ظاهر سیاق آیه «پروردگارا مرا بیامرز و سلطنتی عطا می کن که...» برمی آید این استغفار مربوط به آیه قبلی و انداختن جسد بر کرسی سلیمان است. پس از آن که سلیمان درخواست خود در مورد اعطای سلطنت بی رقیب را کرد خداوند متعال فرمود:

«پس ما به او سلطنتی دادیم که دامنه اش حتی باد را هم دربرگرفت،

و باد هر جا که او می‌خواست بوزد به نرمی می‌وزید،
و نیز شیطان‌ها را برایش رام کردیم، البته تمامی شیطان‌هایی که هنری داشتند،
بنّا یا غواص بودند، و اما بقیه آن‌ها را که جز شرارت هنری نداشتند همه را در
غل و زنجیر کردیم تا مزاحم سلطنت او نباشند.»

در آیات فوق خداوند سبحان نتیجه درخواست سلیمان عليه السلام را بیان می‌کند
و از استجابت آن درخواست خبر می‌دهد، و ملکی را که سزاوار احدی بعد از او
نباشد، توصیف می‌کند، آن ملکی است که دامنه‌اش حتی باد و جن را هم فرا
گرفته است و آن دو نیز مسخر او شدند.

باد به هر جا که سلیمان می‌خواست می‌وزید، و بر طبق خواست او به آسانی
جریان می‌یافت. ضمناً شیطان‌های جنی را نیز خدا بر سلیمان مسخر کرد تا هر
یک از آن‌ها که کار بنائی را می‌دانستند برایش بنائی می‌کردند و هر یک که
غواصی بلد بودند برایش در دریاها غواصی می‌کردند و لؤلؤ و سایر منافع
دریائی را برایش استخراج می‌کردند.

سایر طبقات جن را نیز مسخر او کرده بود تا همه را غل و زنجیر کند و از
شرشان راحت باشد. در پایان آیه خدای تعالی می‌فرماید:

«این سلطنت را که ما به تو دادیم عطای ما بود، عطائی بی حساب، عطای ما
حساب و اندازه ندارد، که اگر تو از آن زیاد بذل و بخشش کنی، کم شود، نه! پس
هر چه می‌خواهی بذل و بخشش بکنی تأثیری در کم شدن عطای ما ندارد، و از
هر که بخواهی دریغ کن! عطای ما بی حساب است! و به راستی او در درگاه ما
تقریبی و سرانجامی نیک دارد!»⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 33، ص 326.

سلیمان، بهترین بنده خدا، و ماجرای رژه اسبان

(وَهَبْنَا لِداوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ....) (30 تا 40/ص)

این آیات راجع به دومین داستان از قصص بندگان اوّاب است که خدای تعالی آن را برای پیامبر گرامی اسلام ﷺ بیان کرد و دستور داد به این که صبر پیشه سازد و در هنگام سختی به یاد این داستان بیفتد. می فرماید: «و ما به داود سلیمان را عطا کردیم، که چه بنده خوبی بود! و بسیار به ما رجوع می کرد. آن هنگام که اسبانی نیک بر او عرضه شد، و از شدت علاقه به تماشای آن ها از نماز اول وقت بازماند،

و خود را ملامت کرد و گفت: من علاقه به اسبان را بر یاد خدا ترجیح دادم تا آفتاب از نظرم ناپدید شد، آن ها را به من برگردانید! و چون برگرداندند سر و گردن آن ها را نشان کرد تا وقف راه خدا باشند!»

درباره این آیات، مفسرین حرف های مختلفی زده اند، و حتی برخی گفته اند که سر و گردن آن ها را زد چون او را از نماز غافل کرده بودند، ولی این تفسیرها صحیح نیست. معنی آیه این است که گفت: من آن قدر به اسب علاقه مندم که وقتی اسبان را بر من عرضه کردند و نماز از یادم رفت، تا وقتش فوت شد و خورشید غروب کرد. البته باید دانست که علاقه سلیمان به اسبان علاقه برای خدا بوده و علاقه به خدا او را علاقه مند به اسبان می کرد، چون می خواست آن ها را برای جهاد در راه خدا تربیت کند. پس رفتنش برای عرضه اسبان به او، خود عبادت است. پس در حقیقت عبادتی او را از عبادتی دیگر باز داشته است. چیزی که هست نماز در نظر وی مهم تر از آن عبادت دیگر بوده است. ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 33، ص 323.

ترکیب لشکریان حضرت سلیمان

(وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ...) (17/نمل)

از آیه شریفه برمی آید که سلیمان علیه السلام لشکرهائی از جن و طیور داشته است که مانند لشکریان انسی او با او حرکت می کرده اند. وقتی تجمع و گردهم آئی لشکریان او را ترسیم می کند طوری بیان می کند که گویا لشکریان آن حضرت طوایف خاصی از انسان ها و جن و طیور بوده اند، نه همه جن و انس و طیور روی زمین.

سلیمان علیه السلام در دشت مورچگان

وقتی سلیمان و لشکریانش به راه افتادند و بر فراز وادی نمل شدند، مورچه‌ای به سایر مورچگان خطاب کرد و گفت:

(يَا أَيُّهَا النَّملُ) (18 / نمل) هان ای مورچگان!

به درون لانه‌های خود شوید! و زنه‌ار که سلیمان و لشکریانش شما را لگدمال نکنند، در حالی که توجه نداشته باشند!

(از این آیه معلوم می‌شود که همه لشکریان سلیمان روی زمین راه می‌رفتند.)
سلیمان علیه السلام چون گفتار مورچه بزرگ را شنید لب‌هایش به خنده باز شد.
این تبسم

از شدت سرور و ابتهاجی بود که از شنیدن حرف آن مورچه به سلیمان دست داد که خدا تا چه حد به او انعام فرموده، و کارش را به کجا رسانیده است؟!
نبوت و علم منطق الطیر و سایر حیوانات، ملک و سلطنت، و لشکریانی از جن و انس و طیر به او ارزانی داشته، لذا از خدا درخواست کرد که شکر نعمت هایش را به وی الهام فرماید و موفق‌اش کند به کارهایی که مایه رضای او باشد.
و به این حدهم اکتفا نکرد بلکه در درخواست خود شکر نعمت‌هایی را هم که به پدر و مادرش ارزانی داشته، اضافه کرد، چون انعام به پدر و مادر او به یک معنا انعام به خود او نیز هست، چون وجود فرزند از آن پدر و مادر است، و خدای تعالی نبوت و ملک و حکمت و فصل الخطاب و نعمت‌هایی دیگر به پدر او، و هم‌چنین همسری چون داود و فرزندی چون سلیمان به مادرش ارزانی داشته، و او را نیز از اهل بیت نبوت قرار داده بود.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 30، ص 265 .

دعای سلیمان در وادی مورچگان

قرآن مجید نمونه‌ای از ادب و آگاهی حضرت سلیمان پیامبر گرامی خدا را در ضمن دعائی که پس از برخورد با مورچگان به درگاه الهی عرضه کرده نقل فرموده است:

«... تا آن‌که گذرشان به وادی مورچگان افتاد،

مورچه‌ای بانگ در داد که: هان ای گروه مورچگان! به لانه‌های خود درآئید!

تا سلیمان و لشکریانش، ندانسته، پایمالتان نکنند!

از گفتار مورچه خنده بر لب‌های سلیمان نشست و عرض کرد:

پروردگارا!

روزی‌ام کن و تواضعم بخش تا شکر نعمت‌هائی را که بر من و پدرم ارزانی

داشتی به جای آورم! و اعمال صالحه‌ای را که تو را خشنود سازد انجام دهم!

و مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت داخل کن!» (19 / نمل)

این مورچه با کلام خود سلیمان را به یاد ملک عظیمی که خدایش ارزانی

داشته بود انداخت، ملکی که ارکان آن به وسیله مسخر بودن باد و جریان آن به

امر او، و هم‌چنین مسخر بودن جن برای او، به طوری که هر چه بخواهد برایش

بسازند، و نیز به وسیله علم به زبان‌های طیور، پابرجا بود.

آری سلیمان عليه السلام دارای چنین ملکی بود ولکن این ملک و قدرت،

آن‌طوری‌که در دل‌های ما به صورت شیرین‌ترین آرزوئی که ممکن است انسانی

بدان نائل شود، جلوه می‌کند، در دل وی جلوه‌ای نداشت، و ذلت عبودیت را از

یادش نبرد، بلکه در نظرش به صورت نعمتی بود که پروردگارش به او و والدین

او انعام نموده و ایشان را به آن اختصاص داده بود.

این نظریه را از کسی مثل سلیمان، با داشتن چنین سلطنت و قدرتی باید
بهترین ادب او نسبت به پروردگارش شمرد، که وقتی متوجه ملک عظیم و
سلطنت قاهر خود شد، از پروردگار خود درخواست توفیق عمل صالح کرد.
نخست از پروردگار خود خواست که به وی توفیق ادای شکر نعمتش
مرحمت کند و بعد این که توفیق عمل صالح دهد، و به صرف عمل صالح قناعت
نکرد بلکه آن را مقید کرد به این که باعث رضا و خشنودی پروردگارش باشد،
زیرا او جز پروردگار خود هدفی ندارد.
در پایان دعا درخواست توفیق عمل صالح را هم با درخواست صلاح ذاتی
تکمیل نمود و عرض کرد:
پروردگارا! مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت درآور!

مادر حضرت سلیمان

از همین کلام حضرت سلیمان که در بالا گفته شد، معلوم می‌شود که مادر سلیمان علیها السلام نیز از اهل صراط مستقیم بود، آن اهلی که خدا به ایشان انعام کرده است. (پس ساحت او مقدس و مبراست از آنچه تورات حاضر به وی نسبت داده است. تورات حاضر البته نه تورات نازل شده بر حضرت موسی علیه السلام بلکه توراتی که فعلاً در بین پیروانش است می‌گوید: مادر سلیمان زن اورپاء بوده که داود با او زنا کرده و... سلیمان از او به دنیا آمده است؟!!!)

اهل صراط مستقیم یکی از چهار طایفه‌ای هستند که نامشان در سوره نساء آیه 69 آمده است:

«... کسانی که خداوند به آنان انعام کرده از نبیین، صدیقین، شهداء و صالحین...!»

تحلیلی بر دعا و درخواست حضرت سلیمان

سلیمان علیه السلام در دعائی که در بالا ذکر شد، عرض کرد:
پروردگارا! مرا الهام کن تا نعمتی را که به من و پدر و مادرم مرحمت
فرموده‌ای، سپاس دارم، و عملی شایسته کنم که آن را پسند فرمائی،
و مرا به رحمت خویش در صف‌بندگان شایسته‌ات درآر!
این دعا درخواستی است که از درخواست توفیق بر عمل صالح مهم‌تر و
دارای مقامی بلندتر است، برای این که توفیق اثرش در اسباب و وسایل خارجی
و فراهم شدن آن بر طبق سعادت انسانی است، ولی «ایزاع الهام» که مورد
درخواست آن جناب است عبارت است از دعوت باطنی و این که باطن آدمی،
آدمی را به سوی سعادت بخواند. بعید نیست مراد به «ایزاع - الهام» همان وحی
خیراتی باشد که خدای تعالی ابراهیم علیه السلام را بدان گرمی داشته و در آیه 73
سوره انبیاء از آن چنین خبر داده است:

«و به ایشان فعل خیرات را وحی کردیم!»

فعل خیرات عبارت است از همان تأیید به روح القدس،

سلیمان علیه السلام در ادامه این دعا می‌افزاید:

خدایا مرا از بندگان صالح خود قرار بده!

(وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ!) (19/نمل)

این «صلاح» از آن‌جا که در کلام آن حضرت مقید به عمل نشده است تا
مراد تنها عمل صالح باشد لذا حمل می‌شود بر صلاح نفس، در جوهره ذاتش، تا
در نتیجه نفس مستعدشود برای قبول هرنوع کرامتی الهی.

و معلوم است که صلاح ذات قدر و منزلتش بلندتر از صلاح عمل است، و چون چنین است، پس این که اول درخواست کرد که موفق به عمل صالح شود و سپس درخواست کرد که صلاح ذاتی اش بدهد، در حقیقت درخواست‌های خود را درجه‌بندی کرد و از پائین گرفته به سوی بالاترین درخواست‌ها رفت!

نکته‌ای که در کلام آن جناب هست، این است که در درخواست عمل صالح خود را دخالت داد، و گفت که من عمل صالح کنم، ولی در صلاح ذات نامی از خود نبرد. این بدان جهت است که هر کس در عمل خود دخالت دارد، و این که اعمال ما هم مخلوق خداوند اما هر چه باشد نسبتی با خود ما دارند، به خلاف صالح ذات که هیچ چیز آن به دست خود ما نیست، و لذا سلیمان هم صلاح ذات را از پروردگار خود خواست ولی عمل صالح را از او نخواست.

نکته دیگری که در کلام او هست این است که صلاح ذات را به طور صریح سؤال نکرد و نگفت: «مرا صالح گردان!» بلکه درخواست کرد که از زمره عباد صالحین قرار دهد تا اشاره کرده باشد به این که من هر چند همه مواهبی که به عباد صالحین دادی می‌خواهم، اما از همه آن مواهب بیشتر این موهبت را در نظر دارم که آنان را عباد خود قراردادی و مقام عبودیتشان ارزانی داشتی!

به همین جهت است که خدای تعالی همین سلیمان را در آیه 30 سوره «ص» به وصف عبودیت ستوده و فرموده است:

(نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ) بنده خوبی بود!

چون لایزال به‌ما مراجعه می‌کرد! (30 / ص) (1)

وضعیت جن در دوره سلطنت حضرت سلیمان

(وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ....) (102 / بقره)

قرآن کریم درباره سلطنت سلیمان عليه السلام و انواع قدرت و سلطه و حکومتی که آن حضرت داشت، مطالبی در آیه فوق و در سوره‌های دیگر بیان فرموده است. از جمله آنان وضعیت طوایف جن و اعمالی است که تحت سلطه آن حضرت انجام می‌دادند.

مراد از شیطان‌ها در آیه فوق، طایفه‌ای از جن است. دلیلش این است که می‌دانیم این طایفه تحت سیطره حضرت سلیمان قرار گرفته و شکنجه می‌شدند. و آن جناب به وسیله شکنجه آن‌ها را از تولید شر و فسادانگیزی بازداشته بود. در این باره آیات قرآنی زیر بیان‌گر این تاریخ است.

«بعضی از شیطان‌ها برایش غواصی می‌کردند، و به غیر آن اعمالی دیگر نیز انجام می‌دادند، و ما بدین وسیله آن‌ها را حفظ می‌کردیم.

همین که جنازه سلیمان، بعد از شکسته شدن عصایش به زمین افتاد، آن وقت (جن) فهمید که اگر علمی به غیب داشت، و می‌فهمید که سلیمان مدت‌هاست از دنیا رفته، در این همه مدت زیر شکنجه او نمی‌ماند، و این همه خواری نمی‌کشید.» (14 / سبأ)

در آیه مورد بحث و مورد استناد عبارت (وَ اتَّبِعُوا) اشاره به آن دسته از یهود است که بعد از حضرت سلیمان بودند و آنچه را شیطان‌ها در عهد سلیمان عليه السلام و علیه سلطنت او از سحر به کار می‌بردند، نسل به نسل به ارث برده و هم‌چنان در بین مردم به کار می‌بردند.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 2، ص 29 .

هاروت و ماروت، و رواج سحر در یهود

(وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ...) (102 / بقره)

قرآن کریم، از نکات مبهم تاریخ یهود، جریان رواج سحر و ساحری در میان این قوم را نقل و چگونگی تحریف یهود از این تاریخ را بیان می‌کند و نسبت‌هائی را که به عنوان سحر و ساحری به حضرت سلیمان نبی علیه السلام می‌دادند، رد می‌کند. در ضمن این آیات از آن‌چه به دو فرشته بابل یعنی «هاروت و ماروت» نازل شده پرده برداشته و واقعیت ارتباط این دو فرشته با رواج سحر و ساحری در میان بنی‌اسرائیل را روشن می‌فرماید.

آیات چنین است:

«یهودیان، آن‌چه را که شیاطین به نادرست به سلطنت سلیمان نسبت می‌دادند، پیروی کردند. در حالی که سلیمان با سحر آن سلطنت را به دست نیاورده و کافر نشده بود، ولیکن شیطان‌ها بودند که کافر شدند، و سحر را به مردم یاد می‌دادند.

و نیز یهودیان، آن‌چه را که بر دو فرشته بابل، هاروت و ماروت، نازل شده بود به نادرستی پیروی می‌کردند. چون آن‌ها به کسی سحر تعلیم نمی‌دادند مگر بعد از آن‌که زنهار می‌دادند که ما فتنه و آزمایسیم و مبادا این علم را در موارد نامشروع به کار بندید و کافر شوید!

ولی یهودیان از آن دو نیز چیزها از این علم گرفتند که با آن میان زن و شوهرها را به هم می‌زدند، هر چند که جز به اذن خدا به کسی ضرر نمی‌زدند، ولی این بود که از آن دو چیزهائی آموختند که مایه ضررشان بود، و سودی برایشان نداشت، با این که می‌دانستند کسی که خریدار این‌گونه سحر باشد،

آخرتی ندارد، و چه بد بهائی بود که خود را در قبال آن فروختند، اگر می دانستند؟!

و اگر ایمان آورده و تقوی پیشه می کردند مثبتی نزد خدا داشتند که اگر می فهمیدند از هر چیز دیگری برایشان بهتر بود!»

آیه شریفه می خواهد یکی دیگر از خصایص یهود را بیان کند، و آن متداول شدن سحر در بین آنان است، و این که یهود این عمل خود را مستند به یک یا دو قصه می دانند، که میان خودشان معروف بوده، و در آن دو قصه پای سلیمان پیامبر خدا ﷺ و دو ملک به نام «هاروت و ماروت» در میان بوده است. آیه شریفه می خواهد آن تصور ذهنی را که یهود از این قصه داشتند تخطئه کند و صورت صحیح آن را بیان دارد.

یهود، به طوری که قرآن کریم از این طایفه خبر داده، مردمی هستند اهل تحریف و دست اندازی در معارف و حقایق، که نه خودشان و نه احدی از مردم نمی توانند در داستان های تاریخی به نقل یهود اعتماد کنند. چون هیچ پروائی از تحریف مطالب ندارند. این رسم و عادت دیرینه یهود است که در معارف دینی در هر لحظه به سوی سخنی و عملی منحرف می شوند که با منافع آنان سازگارتر باشد.

از آیه شریفه برمی آید که سحر در میان یهود امری متداول بوده و آن را به سلیمان نسبت می دادند. یهود این گونه وانمود می کرد که سلیمان آن سلطنت و ملک عجیب را که داشت به وسیله سحر بود، و تسخیر جن و انس و وحش و طیر، و همه کارهای خارق العاده ای را که می کرد، به وسیله سحر می کرد. یهودیان قسمتی از سحر و ساحری متداول بین خودشان را هم به دو ملک بابل یعنی هاروت و ماروت نسبت می دهند.

قرآن می‌فرماید:

سلیمان ساحر نبود! بلکه داستان ساحری او از خرافات کهنه‌ای است که شیطان‌ها از پیش خود تراشیده و بر اولیاء انسی خود خواندند و با اضلال مردم و سحرآموزی به آنان کافر شدند.

«سحر» کفر به خداست و به منزله تصرف و دست‌اندازی در عالم برخلاف وضع عادی آن است.

قرآن کریم درباره دو ملک بابل هارون و ماروت نیز عقاید یهود وارد می‌کند، ولی تأیید می‌کند که «سحر» به آن دو ملک نازل شد، اما عملاً این کار هیچ عیبی نداشت، زیرا منظور خدای تعالی از این کار امتحان و آزمایش بود. آن دو ملک به کسی سحر نمی‌آموختند مگر آن که تذکر می‌دادند که هوشیار باشید که ما فتنه و مایه آزمایش شمائیم. زنه‌ار که با استعمال بی‌مورد سحر کافر نشوید. و این علم را فقط در مورد ابطال سحر و رسواکردن ساحران باید به کار بندید!

ولی مردم ساحری از آن دو آموختند که با آن مصالحی را که خدا در طبیعت نهاده بود، فاسد می‌کردند. مثلاً میان زن و شوهرها را به هم می‌زدند تا شر و فساد به راه اندازند. خلاصه، مردم بنی‌اسرائیل از آن دو ملک سحر آموختند که مایه ضرر خود قرار دادند نه مایه نفع خود!

در اول آیه که خدای تعالی می‌فرماید: یهودیان آنچه را که شیطان‌ها به نادرست به سلطنت سلیمان نسبت می‌دادند، پیروی کردند منظورش آن یهودیانی است که بعد از حضرت سلیمان بودند، و آنچه را که شیطان‌ها در عهد سلیمان و علیه سلطنت اواز سحر به کار می‌بردند، نسل به نسل به ارث بردند و هم‌چنان در بین مردم به کار بستند.

مراد از شیطان‌ها هم که در آیه گفته شده طایفه‌ای از جن هستند که به تأیید قرآن کریم، این طایفه در تحت سیطره سلیمان علیه السلام قرار گرفته بودند و شکنجه می‌شدند و آن حضرت به وسیله شکنجه آن‌ها را از ایجاد شر و فساد باز داشته بود.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 2، ص 27 .

انتساب دروغین سحر و ساحری به سلیمان علیه السلام

(وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ....) (102/بقره)

جزئیات مربوط به چگونگی رواج سحر و ساحری در زمان سلیمان علیه السلام و بعد از او، و نکاتی را که قرآن مجید راجع به انتساب این امر به سلطنت سلیمان نبی از طریق شیاطین، ذکر کرده، در روایات اسلامی به شرح زیر نقل شده است:

1 - «پس همین که سلیمان از دنیا برفت، ابلیس سحر را درست کرد و آن را در طوماری پیچیده و بر پشت آن طومار نوشت: این آن علمی است که (آصف بن برخیا) برای سلطنت سلیمان بن داود نوشته است. و این از ذخایر گنجینه‌های عالم است. هر کس چنین و چنان بخواهد، باید چنین و چنان کند. آن‌گاه این طومار را در زیر تخت سلیمان دفن کرد، پس آن‌گاه ایشان را به در آوردن آن راهنمایی کرد و بیرون آورد و بر ایشان بخواند. لاجرم، کفار گفتند: عجب، این که سلیمان بر همه ما چیره گشت به خاطر داشتن چنین سحری بوده است!

ولی مؤمنین گفتند: نه، سلطنت سلیمان از ناحیه خدا بود و خود او نیز بنده خدا و پیامبر او بود.» (نقل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر عیاشی و قمی).

(260)

2 - «هاروت و ماروت دو فرشته بودند که سحر را به مردم یاد دادند تا به وسیله آن از سحر ساحران ایمن بوده و سحر آنان را باطل کنند.

این علم را به کسی تعلیم نمی‌دادند مگر آن که زنه‌ار می‌دادند که ما فتنه و وسیله آزمایش شمائیم، مبادا که با به کاربردن نابه‌جای این علم کفر بورزید. وقتی جمعی از مردم با استعمال آن کافر شدند، و با عمل کردن برخلاف آن‌چه دستور داشتند کافر شدند، چون میان مرد و زنش جدائی می‌انداختند، که خدای تعالی درباره آن فرموده به کسی نمی‌تواند ضرر برسانند مگر به اذن خدا!»

(نقل از حضرت رضا علیه السلام در داستان‌گفت‌گو با مأمون عباسی نقل از کتاب عیون اخبار رضا علیه السلام (1))

1 - المیزان، ج 2، ص 32.

ماجرای مرگ سلیمان ﷺ

(فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ....) (14 / سبا)

پایان کار سلیمان نبی ﷺ را خداوند متعال در قرآن مجید در آیه فوق چنین بیان می‌فرماید:

«بعد از آن که قضای مرگ بر او رانیدیم، کسی جنیان را از مرگ وی خبر نداد،

مگر موریانه زمین! که عصایش را خورد، و او به زمین افتاد! همین که او به زمین افتاد، جنیان فهمیدند که اگر از مرگ او خبر می‌داشتند، در عذابی خوار کننده به سر نمی‌بردند!» از سیاق آیه استفاده می‌شود که سلیمان ﷺ در حالی که تکیه به عصا داشته از دنیا رفته است، و کسی متوجه مردنش نشده است.

اوهم چنان در حال تکیه به عصا بوده و از انس و جن کسی متوجه واقع مطلب نبوده است، تا آن که خداوند سبحان بیدی را مأمور می‌کند تا عصای سلیمان را بخورد و عصا از کمر بشکند و سلیمان به زمین بیفتد، و آن وقت مردم متوجه شوند که وی مرده است.

جنیان متوجه شدند که اگر علم غیب داشتند تا به امروز درباره مرگ سلیمان ﷺ در اشتباه نمی‌ماندند، و این عذاب خوارکننده را بیهوده تحمل نمی‌کردند. از حضرت ابی جعفر ﷺ در کتاب علل روایت شده که فرمود:

جنیان یک سال تمام برای او کار می‌کردند به گمان این که او زنده است، تا آن که خداوند سبحان حشره بید را مأمور کرد تا عصای او را خورد، و همین که سلیمان به زمین افتاد آن وقت جن فهمید که اگر علم غیب می‌داشتند یک سال تمام بیهوده در عذابی خوارکننده نمی‌ماندند....

در مورد این که سلیمان عليه السلام یک سال بعد از مرگش در حالت تکیه به عصا
باقی مانده روایات دیگری از شیعه و سنی نقل شده است.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 32، ص 261 .

فصل ششم: سلیمان و ملکه سبا

داستان هدهد و خبر شهر سبا

(وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدُودَ....) (20 / نمل)

سلیمان ﷺ جویای مرغان می شود و به طور تعجب از حال خود که چرا هدهد را در بین مرغان نمی بیند، استفهام می کند:

مرا چه می شود که هدهد را در میان مرغان، که ملازم موکب منند، نمی بینم؟

او با این عبارت می فهماند که گویا از هدهد انتظار نمی رفت که غیبت کند، و از امتثال فرمان او سربرتابد، و آنگاه از این معنا صرف نظر کرده و دوباره می پرسد:

چرا غیبت کرده است؟

وی را عذاب می کنم، عذابی سخت، و یا سرش را می برم، مگر آن که عذری روشن بیاورد! سلیمان ﷺ در این گفتار خود هدهد را محکوم می کند به یکی از سه کار عذاب شدید یا ذبح شدن، که در هر یک از این دو حالت او بدبخت و بیچاره می شود، و یا آوردن دلیلی قانع کننده تا خلاصی یابد!

سلیمان ﷺ بعد از این تهدید مختصری مکث کرد، هدهد حاضر درگاه شد و سلیمان سبب غیبتش را پرسید و عتابش کرد. هدهد در پاسخ گفت:

«من از علم به چیزی احاطه یافته ام که تو بدان احاطه نداری! و از سبا خبر مهمی آورده ام که هیچ شکی در آن نیست!»

شهر سباء یکی از شهرهای یمن است که آن روز پایتخت یمن بوده است. هدهد جریان را چنین ادامه می‌دهد:

«زنی را دیدم که بر آنان سلطنت می‌کند، و همه چیز دارد، و او را تختی بزرگ است. وی را دیدم که با قومش به جای خدا، آفتاب را سجده می‌کردند، و شیطان اعمالشان را برایشان زینت داده و از راه منحرفشان کرده، و هدایت نیافته‌اند، تا خدائی را سجده کنند که، در آسمان‌ها و زمین هر نهانی را آشکار می‌کند، و آنچه را نهان کنند و یا عیان سازند، می‌داند! خدای یکتا که خدائی جز او نیست، و پروردگار عرش بزرگ!»

منظور از این که گفت او همه چیز دارد وصف وسعت مملکت و عظمت سلطنت آن زن است، و منظور از «همه چیز» در آیه هر چیزی است که سلطنت عظیم محتاج به داشتن آن‌هاست، مانند: حزم و احتیاط، عزم و تصمیم راسخ، سطوت و شوکت، آب و خاک بسیار، خزینه سرشار، لشکر و ارتشی نیرومند و رعیتی فرمانبردار...، لکن از بین همه این‌ها تنها نام عرش عظیم و تخت بزرگ او را برد. از آیه برمی‌آید که مردم سباء در آن زمان وثنی مذهب بوده‌اند و آفتاب را به عنوان رب‌النوع می‌پرستیدند.

سلیمان داوری درباره غیبت هدهد را محول کرد به آینده و او را بدون تحقیق تصدیق نفرمود و تکذیبش هم نکرد، و گفت:

این نامه مرا به سوی ایشان ملکه سباء و مردمش ببر، و نزد ایشان بپنداز، و خودت را کنار بکش و در محلی قرار گیر تا تو آنان را ببینی!

و آن‌گاه ببین چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهند،

یعنی وقتی بحث در میان آنان درگیر می‌شود باهم چه می‌گویند؟

هدهد نامه را از سلیمان عليه السلام گرفته و به سرزمین «سباء» برد تا به ملکه

آن جا برساند. چون بدان جا رسید و نامه را انداخت، ملکه نامه را گرفت، و همین که آن را خواند به درباریان و اشراف قوم خود گفت:

«ای بزرگان مملکت! نامه‌ای گرامی نزدم افکنده‌اند، از جانب سلیمان است، و به نام خداوند بخشنده و مهربان! که بر من تفوق مجوئید!

و مطیعانه پیش من آئید!

گفت: ای بزرگان مرا در کارم نظر دهید که من بی‌حضور شما فیصل ده هیچ کاری نبوده‌ام. گفتند:

ما نیرومند و جنگ‌آورانی سخت کوشیم ولی کار به اراده تو بستگی دارد، بین چه فرمان می‌دهی تا اطاعت کنیم!

گفت: پادشاهان وقتی به شهری و کشوری درآیند تباهاش کنند و عزیزانش را ذلیل سازند، و کارشان همواره چنین بوده است. من هدیه‌ای سوی آنها می‌فرستم، ببینم فرستادگان چه خبر می‌آورند؟»

آیات فوق حکایت گفت‌گوی ملکه سباء با بزرگان قومش است که در آن به مردمش از رسیدن چنین نامه‌ای و کیفیت افکنده شدنش، و مضمونش خبر می‌دهد، و نامه را توصیف می‌کند به این که نامه‌ای است کریم! علت کرامتش این است که این نامه از ناحیه سلیمان است، چون ملکه سباء از جبروت سلیمان خبر داشت، و می‌دانست که چه سلطنتی عظیم و شوکتی عجیب دارد، به شهادت این که وقتی عرش خود را در کاخ سلیمان دید، گفت ما قبلاً از شوکت سلیمان خبر داشتیم و تسلیم او بودیم!

نامه به‌جهت دیگر نیز کریم است، زیرا این نامه

«به نام خداوند بخشنده و مهربان!»

آغاز شده است.

فرستادگان ملکه سباء در دربار سلیمان ﷺ

فرستادگان ملکه سباء با هدایائی از طرف ملکه نزد سلیمان آمدند. این فرستادگان جمعی از درباریان بودند که یکی از آنها به عنوان رئیس گروه به تنهائی نزد سلیمان باریافته و هدایا را پرداخته بود.

سلیمان هدایای نامبرده را نپذیرفت و آنها را برگردانید و خطاب به سرپرست گروه اعزامی کرد و گفت:

«آیا شما مرا با مالی حقیر و ناچیز که کمترین ارزشی نزد من ندارد کمک می‌کنید؟ مالی که در قبال آنچه خدا به من داده ذره‌ای ارزش ندارد؟ آنچه از ملک و نبوت و ثروت به من داده بهتر است از آنچه به شما داده است!»

سلیمان آنها را توبیخ کرد و فرمود:

«مگر من محتاج مال شمایم که برایم هدیه فرستاده‌اید؟!»

«این کار شما کار زشتی است!»

زشت‌تراز آن این که شما هدیه خود را خیلی بزرگ می‌شمارید، و آن را ارج می‌نهیید!

بعد از آن که مردم سباء فرمان سلیمان ﷺ را که فرموده بود:

«مطیعانه پیش من آئید!» مخالفت کردند و آن را با فرستادن هدیه تبدیل کردند و از ظاهر این رفتار برمی‌آید که از اسلام آوردن سرپیچی دارند، لاجرم سلیمان ایشان را تهدید کرد به این که سپاهی به سویشان گسیل می‌دارد که در سباء طاقت هم‌اوردی آن را نداشته باشند.

بدین جهت به فرستاده ملکه سباء فرمود: این پیام را ببر و بگو اگر تسلیم
نشوند و نزد من نیایند، چنین لشکری به سویشان می فرستم، بلکه فرمود:
تو برگرد که من هم پشت سر تو این کار را می کنم، هر چند که در واقع
لشکر فرستادن مشروط بود به این که آنان تسلیم نشوند.
از سیاق آیه برمی آید که آن جناب هدیه نام برده را نپذیرفته و آن را
برگردانیده بود.

چگونگی آوردن تخت ملکه سباء

سلیمان عليه السلام بعد از برگرداندن هدیه ملکه سباء و فرستادگانش رو به حضار در جلسه کرد و فرمود:

کدام یک از شما تخت ملکه سباء را قبل از این که ایشان نزد ما آیند در این جا حاضر می سازد؟

منظورش از این فرمان این بود که وقتی ملکه سباء تخت خود را از چندین فرسخ فاصله در حضور سلیمان حاضر ببیند، به قدرتی که خدا به وی ارزانی داشته و به معجزه باهره او بر نبوتش پی می برد و در نتیجه تسلیم خدا می گردد، هم چنان که به شهادت آیات بعد تسلیم هم شد!

وقتی سلیمان این خطاب را به حاضرین کرد اول کسی که خواست قدرت نمائی کند یک عفریت جنی بود، (عفریت در لغت به معنی شریر و خبیث است)، گفت:

من پیش از آن که از مجلس خود برخیزی، تخت را نزدت می آورم، که برای این کار توانا و امین هستم!

در این هنگام یکی از افراد انسانی که در مجلس سلیمان بود و «علمی از کتاب» داشت، گفت: من تخت ملکه سباء را در مدتی نزدت حاضر می کنم که کم تر از فاصله نگاه کردن و دیدن باشد!

سلیمان چون تخت را نزد خویش پابرجا دید گفت:

(هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي!)

این از فضل پروردگار من است،

تا بیازمایدم که سپاس می دارم یا کفران می ورزم؟

هر که سپاس دارد برای خویش می‌دارد، و هر که کفران کند، پروردگارم غنی و
کریم است!

آورنده تخت ملکه سباء چه نیروئی داشت؟

روایاتی از ائمه اهل بیت علیهم السلام درباره آورنده تخت ملکه سباء رسیده که انسان بودن این فرد را تأیید و نام او را آصف بن برخیا وزیر سلیمان و وصی او معرفی کرده است.

بعضی گفته‌اند او خضر بود. برخی دیگر معتقدند که مردی بوده که اسم اعظم داشته، آن اسمی که وقتی خدا با آن خوانده شود، اجابت می‌کند. بعضی هم گفته‌اند که او جبرئیل بوده، و برخی از مفسرین هم او را خود حضرت سلیمان دانسته‌اند. این وجوهی است که بر هیچ یک آن‌ها دلیلی نیست!

هر چه باشد و آن شخص هر که بوده باشد، آیه درباره این عالم که تخت ملکه سباء را حاضر ساخت، آن هم در زمانی کمتر از زمان فاصله میان نگاه کردن و دیدن، اعتناء بیشتری دارد، و هم‌چنین به عمل او اعتناء ورزیده و کلمه «علم» را مشخص نکرده و

فقط فرموده علمی از کتاب یعنی علمی که با الفاظ نمی‌توان معرفی‌اش کرد. مراد به کتابی که این قدرت خارق‌العاده پاره‌ای از آن بود، یا از جنس کتاب‌های آسمانی است، و یا لوح محفوظ، و علمی که این عالم از آن کتاب گرفته، علمی بوده که راه رسیدن او را به این هدف آسان می‌ساخته است.

مفسرین در این که این «علم» چه بوده اختلاف کرده‌اند. یکی گفته: «اسم اعظم» بوده، همان اسمی که هر کس خدای را با آن اسم بخواند اجابت می‌فرماید. یکی دیگر گفته: و آن اسم اعظم عبارت است از «حَیَّ و قَیُّوْم» و یکی آن را «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَام»، یکی دیگر «اللَّهُ الرَّحْمَن»، و یکی آن را به

زبان عبری «آهیا شراهیا» دانسته است. و بعضی گفته‌اند که آن عالم چنین دعا کرد:

«ای معبود ما، و معبود هر چیز، که معبودی واحد هستی و جز تو معبودی نیست، تخت او را برایم بیاور!»

و سخنانی دیگر از این قبیل.... درباره «اسم اعظم» و اسمای حسناى الهی در المیزان، و در جلد اول همین کتاب، بحث مفصلی شده، و محال است که اسم اعظمی که در هر چیز تصرف دارد، از قبیل الفاظ یا مفاهیمی باشد که الفاظ بر آن‌ها دلالت می‌کند، بلکه اگر واقعاً چنین اسمی باشد و چنین آثاری در آن باشد، لابد حقیقت اسم خارجی است، که مفهوم لفظ به نوعی با آن منطبق می‌شود. خلاصه آن اسم حقیقی است که اسم لفظی، اسم آن اسم است!

و در الفاظ آیه شریفه هیچ خبری از این اسمی که مفسرین گفته‌اند، نیامده است، و تنها چیزی که آیه شریفه در این باره فرموده، این است که شخصی که تخت ملکه سباء را حاضر کرد، علمی از کتاب داشته و گفته است: من آن را برایت می‌آورم!

و غیر از این دو کلمه درباره او چیزی نیامده است.

البته این در جای خود معلوم و مسلم است که کار در حقیقت کار خدا بوده است، پس معلوم می‌شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته است، که هر وقت از پروردگارش چیزی می‌خواسته و حاجتش را به درگاه او می‌برده، خدا از اجابتش تخلف نمی‌کرده، و یا بگو هر وقت چیزی می‌خواسته خدا هم آن را می‌خواسته است!

از آن‌چه گذشت معلوم گردید که علم نام‌برده نیز از سنخ علوم فکری که اکتساب و تعلم‌بردار باشد، نبوده است.

سلیمان علیه السلام بعد از آن که عرش ملکه سباء را نزد خود حاضر بدید،

گفت: این از فضل پروردگار من است!

بدون این که در خود من استحقاقی بوده باشد،

بلکه خدای تعالی این فضیلت را به من ارزانی داشت تا مرا بیازماید،

و امتحان کند که آیا شکر نعمتش را به جا می آورم و یا کفران می کنم؟

آن گاه فرمود:

هر کس شکر بگذارد برای خود گذاشته، یعنی نفع آن عاید خودش می شود

نه عاید پروردگار من، و هر کس کفران نعمت او کند باز ضررش عاید خودش

می شود، چون پروردگار من بی نیاز و کریم است!

این بیان سلیمان علیه السلام نشان می دهد که آن قدر آوردن تخت ملکه سباء سریع

بوده که میان دعوی آن عالم و دیدن سلیمان علیه السلام هیچ فاصله ای نشده است.

حضور ملکه سباء در دربار سلیمان ﷺ

وقتی ملکه سباء و درباریان‌ش جهت تسلیم به دربار سلیمان آمدند قبل از این که وارد شوند سلیمان دستور داد تخت ملکه را به صورت ناشناس درآورند تا ببینند آیا آن‌را می‌شناسد یا نه؟

منظورش از این امتحان، آزمایش عقل آن زن بود، هم‌چنان‌که منظورش از اصل آوردن تخت اظهار معجزه‌ای باهر از آیات نبوتش بود.

بعد از این که ملکه سباء نزد سلیمان آمد از طرف سلیمان به او گفتند: آیا تخت تو این‌طور بود؟

منظور این بود که ناشناسی تخت را بیشتر کنند، ملکه سباء نیز برای اجتناب از اظهار سخن بی‌تحقیق گفت:

گویا همان است، و ما قبل از این معجزه و دیدن آن نیز عالم به آن بودیم! وقتی ملکه تخت را می‌بیند و متوجه درباریان سلیمان می‌شود که درباره آن تخت از او سؤال می‌کنند، احساس می‌کند که منظور آن‌ها از این سؤال این است که به وی تذکر دهند که متوجه قدرت خارق‌العاده سلیمان ﷺ باشد، لذا چون از سؤال آنان این اشاره را فهمیده بود، در پاسخ گفت که ما قبلاً از چنین سلطنت و قدرتی خبر داشتیم. یعنی احتیاج با این اشاره و تذکر نیست، ما قبل از دیدن این معجزه از قدرت او و از این حالت خبر داشتیم و تسلیم او شده بودیم، و لذا سر در اطاعت او آمده‌ایم.

خدمت‌کاران سلیمان ﷺ به رسم همه پادشاهان بزرگ در حضور او ملکه را راهنمایی کردند که به ساحت قصر درآید. وقتی ملکه سباء آن قصر را بدید

خیال کرد استخری از آب است (بس که آن شیشه صاف بود) لذا جامه‌های خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش تر نشود.

سلیمان گفت،

این صرح لجه نیست بلکه صرحی است از شیشه ساخته شده است! پس ملکه سباء وقتی این همه عظمت از ملک سلیمان دید و نیز آن داستان که از جریان هدهد و برگرداندن هدایا، و نیز آوردن تختش از سباء به دربار وی به خاطر آورد، دیگر شکی برایش نماند که این‌ها همه معجزات و آیات نبوت اوست، و کار حزم و تدبیر نیست لذا در این هنگام گفت:

(رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی!) (44 / نمل)

او نخست به درگاه پروردگارش استغاثه می‌کند و به ظلم خود که خدای را از روز اول و یا از هنگامی که این آیات را دید، نپرستیده، اعتراف نمود و سپس به اسلام خود در برابر خداشهادت داد. در این جمله که گفت:

پروردگارا! من به نفس خویش ظلم کرده‌ام،

و اینک با سلیمان تسلیم شدم به خدای رب العالمین!

او در اول روی سخن با خدا کرد و گفت: «پروردگارا!» و در این‌جا نگفت «تسلیم تو شدم!» بلکه گفت: «با سلیمان تسلیم شدم برای خدای رب العالمین!» او خواست از ایمان اجمالی به خدا در عبارت «پروردگار من به نفس خود ظلم کرده‌ام!» به توحید صریح انتقال یابد، در جمله بعدی اسلام خود را بر طریق اسلام سلیمان دانست، که همان توحید صریح است، و آن‌گاه تصریح خود را با عبارت (رَبِّ الْعَالَمِیْنَ) تأکید کرد، یعنی اقرار دارم که جز خدا در هیچ جای عالمیان ربی نیست. و این همان توحید در ربوبیت است، که مستلزم توحید در

عبادت است، که مشرکین و آفتاب پرستان قائل به آن نبودند و ملکه سباء نیز
قبلاً آفتاب پرست بود.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 30، ص 270 .

فصل هفتم: شهر سباء و سیل عِرم

سرگذشت مردم شهر سباء

(لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ...) (15/سباء)

سرگذشت مردم شهر سباء و شرح رونق اولیه و آبادانی آن، و نیز سرانجام شوم و ویرانی آن به وسیله جاری شدن سیل عِرم (ویرانگر)، در قرآن مجید چنین آمده است،

«برای قوم سباء در شهرشان آیتی بود، دو باغستان در طرف راست و چپ آن محل،
که گفتیم:

رزق پروردگارتان را بخورید! و شکر او بگزارید! شهری پاکیزه دارید و پروردگاری آمرزگارا!» مردم سباء قومی قدیمی از عرب بودند که در یمن زندگی می کردند، نام سباء (به طوری که گفته اند)، نام پدر بزرگ ایشان سباء پسر یخشب، پسر یعرب، پسر قحطان بود.

خداوند سبحان به مردمی که چنین احسان کرده بود، می فرماید:

«رزق پروردگارتان را از این دو مزرعه بردارید!»

و این کنایه است از این که این دو مزرعه از شدت حاصل خیزی تمامی اقتصاد آن مردم را اداره می کرده است.

آن گاه بعد از امر به خوردن رزق، امر می کند به شکر پروردگار که چنین نعمتی و رزقی را مرحمت فرموده، و چنین سرزمینی را به آنها داده است:

شهری است پاکیزه و ملایم طبع و حاصل خیز، و پروردگاری آمرزگار که
بسیار می‌آمرزد، و با یک گناه و دو گناه و ده گناه بنده خود را مؤاخذه نمی‌کند.

سرازیر شدن سیل عِرم

خدای تعالی سرانجام کار این قوم را چنین تعریف کرده است:
«ولی روی بگردانیدند، پس سیل عرم را به سویشان سرازیر کردیم، و دو باغستان آن‌ها را تبدیل به دو زمین خشک کردیم، که جز خوراکی تلخ و گیاه (اتل)، و مختصری سدر نمی‌رویانید.

این کیفر بد را بدان جهت به آنان دادیم که کفران کردند، و مگر جز مردم کفران‌گر را کیفر می‌کنیم؟!» این آیه داستان جاری شدن سیل عرم به شهر و باغات و مزارع سباء و غرق شدن همه آن‌ها را بیان می‌کند، که خداوند متعال به کیفر ناسپاسی آنان و روی گردانی از اطاعت امر و مأموریت الهی، سرازیر ساخته بود، که به جای آن دو بهشت و باغستان‌های پرمحصول دو سرزمینی برای آن‌ها باقی گذاشت که فقط «اتل» (گیاه معروف طرفاء) و گیاهان تلخ و بوته سدر از آن سر درآورد! ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 32، ص 261.

داستان قریه‌های پربرکت هم‌جوار

(وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُورًى ظَاهِرَةً....) (18 / سباء)

در ادامه آیات قرآن مجید تاریخچه‌ای دیگر از شهرهای دیگری را بیان می‌کند که نعمت‌های فراوان به آن‌ها داده شده بود، ولی به همین ترتیب که اهالی شهر سباء کفران کردند و گرفتار شدند، آنان نیز کفران نعمت کردند و به عذاب الهی گرفتار شدند!

«و مابین آنان و دهکده‌های پربرکت! قریه‌ها قرار دادیم که یک‌دیگر را می‌دیدند، و مسافت بین آن‌ها را به اندازه هم کرده بودیم، گفتیم: در بین آن شهرها شب‌ها و روزها سیر کنید، در حالی که ایمن باشید.

گفتند: پروردگارا بین سفرهای ما فاصله زیاد قرار ده! به خود ستم کردند، پس آن چنان هلاکشان کردیم که داستان آیندگان شدند، و آن چنان متفرقشان کردیم که مافوق آن تصور ندارد! و در این خود آیت‌هاست برای هر صبار و شکوری!» این قرائی که قرآن کریم از آن خبر می‌دهد که برکت نهاده شده بود، قراء شام است. و این که فرمود «قراء ظاهره» منظور این است که نزدیک به هم و پشت سر هم قرار داشتند، به طوری که از این قریه آن قریه دیگر دیده می‌شد.

خدای تعالی سیر و سفر در این قراء را به نسبتی متناسب قرار داده بود، نه مختلف، به طوری که نسبت مسافت بین اولی و دومی برابر بود با نسبت مسافتی که بین دومی و سومی بود.

خداوند سبحان به اهالی این قریه‌ها گفت که در آن قریه‌ها سیر کنند در حالی که ایمن هستند، اگر خواستند در روز حرکت کنند یا در شب سیر نمایند چنان از

طرف خدا امنیت برقرار شده بود که سیر شب و روز در آن‌ها فرقی نداشت، و هر وقت می‌خواستند می‌توانستند با آرامش خاطر به سیر بپردازند. خداوند متعال می‌فرماید که ما این نعمت‌ها را در اختیار آنان قرار دادیم، میوه‌های فراوان، و نزدیکی قریه‌ها به یک‌دیگر، و امنیت راه‌ها، و آسانی سیر در آن‌ها، و فراخی زندگی، به آنان دادیم. از زیادی نعمت ملول شدند و به تنگ آمدند و گفتند: - پروردگارا بین سفرهای ما دوری بینداز!

یعنی سفرهایمان را طولانی گردان تا مسافت‌های دورتر برویم، و بار سفر دور ببندیم، بیابان‌ها و بادیه‌ها بیمائیم! این کفران و طغیانی بود از ایشان همان‌طور که بنی‌اسرائیل کفران و طغیان کرده و از «من و سلوی» به ستوه آمدند و تقاضای سیر و پیازکردند.

کوتاه سخن آن که خداوند تعالی و تبارک نعمت را بر آنان تمام کرد، هم در سفر که سفرهایشان را کوتاه و راه‌هایشان را امن و نعمت را فراوان کرد، و هم در حضر: و انتظار داشت که شکر نعمت هایش را به جای آورند، ولی آنان کفران نعمت کردند، هم در سفر و هم در حضر، و خداوند هم در عذابی که خودشان خواستند شتاب نمود، و شهرها و دیارشان را خراب و جمع‌شان را پراکنده ساخت:

(فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ!) (19 / سباء)

ما عینی و اثری از آنان باقی نگذاشتیم! و جز داستان‌ها، چیزی از ایشان باقی نماند، اسمائی شدند بی‌مسمی، که جز در وهم و خیال وجودی برایشان متصور نیست! نه دیگر شهر سبائی! نه قرائی! و نه مردمی از آن‌جا! فقط سخنی و حکایتی از ایشان به جای ماند، و حتی اجزایشان را هم متفرق کردیم، به طوری که دو جزء از اجزاء آنان به هم متصل نماند، تکه‌های خرد و کلانشان از

هم جدا شد، بعد از آن که مجتمعی نیرومند و دارای شوکت بودند، غباری شدند، که حتی شبی هم از ایشان نماند! و برای نسل‌های بعد ضرب‌المثل شدند! این نابودی طوری بود که هر موجود نابودشده و تار و پود از دست داده را به آنان تشبیه‌کنند، و در مثل گویند:

(تَفَرَّقُوا أَيَادِي سَبَأًا!) آن چنان متلاشی شدند که صاحبان نعمت و قدرهای مردم شهر سبا شدند!

سپس خداوند متعال می‌فرماید: در این داستان‌ها که از قوم سبا نقل کردیم، اندرزها و آیت‌هاست برای هر کسی که در راه خدا صبر بسیار داشته باشد، و شکرش در برابر نعمت‌های بی‌شمار خدا نیز زیاد شود، و از شنیدن و خواندن این آیات استدلال کند بر این که برای انسان واجب است که پروردگار خود را از در شکر عبادت کند، و بداند که در ورای این زندگی، روزی هست که در آن روز به کرده‌هایش جزا داده می‌شود! علل نابودی شهر سبا در ادامه آیات می‌فرماید:

«ابلیس وعده خود را درباره آنان عملی کرد، او را پیروی کردند، مگر طایفه‌ای از مؤمنان! با این که ابلیس بر آنان سلطنتی نداشت، بلکه ما می‌خواستیم مؤمنین به آخرت را از کسانی که درباره آن شک دارند، متمایز کنیم، و پروردگار تو بر هر چیزی ضابط است!» یعنی، شیطان ظن و پنداری که درباره آنان داشت، محقق یافت، چون شیطان درباره تمامی ابناء بشر این آرزو و این پندار را دارد، که همگی آنان را گمراه کند. از ظاهر سیاق برمی‌آید که مراد به این آیه این است که شیطان ایشان را مجبور به گمراهی نکرد، که به اجبار او را پیروی کنند، تا در نتیجه معذور باشند، بلکه خود آنان به سوء اختیارشان شیطان را پیروی کردند، و این خودشان بودند که پیروی او را اختیار نمودند و او

هم بر آنان مسلط گردید، به این که اول او بر ایشان مسلط شده و آنان به حکم اجبار پیروی‌اش کرده باشند! قرآن مجید در آیه 42 سوره حجر از قول خدای سبحان به شیطان، این مسئله را روشن می‌سازد، آن‌جا که می‌فرماید:

(إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!) (42 / حجر)

«بندگان من مجبور و محکوم تو نیستند، که تو بر آنان مسلط شوی، مگر آنان که خودشان بخواهند در ضلالت پیرویت کنند!» منشاء پیروی این گونه افراد و اقوام از شیطان، شکی است که در دل از مسئله آخرت دارند، و آثارش که همان پیروی از شیطان است، ظاهر می‌شود، پس این که خدای تعالی به ابلیس اجازه داد تا به این مقدار، یعنی به مقداری که پای جبر در کار نیاید، بر ابناء بشر مسلط شود، برای همین بود که اهل شک از اهل ایمان متمایز و جدا شوند، و معلوم‌شان شود، چه کسی به روز جزا ایمان و باور دارد، و چه کسی ندارد، و این باعث سلب مسئولیتشان در پیروی شیطان نمی‌شود، چون اگر پیروی کردند به اختیار خود کردند، نه به اجبار کسی!⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 32، ص 263.

فصل هشتم: ذی القرنین

تاریخ ذی القرنین در قرآن

(وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا....)

(83 تا 102 / کهف)

این آیات راجع به تاریخ زندگی ذی القرنین است که در خلال آن نکاتی از پیشگوئی‌های قرآن کریم نیز به چشم می‌خورد. آیات چنین شروع می‌شود: «از تو از وضع ذی القرنین می‌پرسند، بگو: به زودی از او ذکری برای شما می‌خوانم! ما وی را در زمین تمکین دادیم، و از هر چیز وسیله‌ای برایش عطا کردیم، پس او وسیله‌ای تهیه کرد، تا این‌که به غروب‌گاه خورشید رسید، و آن را دید که در چشمه‌ای گل‌آلود فرو می‌رود، و نزدیک چشمه گروهی را یافت....»

منظور از این که فرمود: «او را در زمین تمکین دادیم»، این است که او را «توانا» کردیم. تمکن در زمین به معنای قدرت در تصرف در زمین است، تصرفی مالکانه و دل‌خواه. این که فرمود: «از هر چیزی سببی به او عطا کردیم»، یعنی از هر چیزی که معمولاً مردم به وسیله آن متوسل به مقاصد مهم زندگی خود می‌شوند، ما به او نیز دادیم، تا برای رسیدن به مقاصد زندگی به کار بندد، از قبیل: عقل، علم، دین، نیروی جسم، کثرت مال و لشکر، وسعت ملک، حسن تدبیر و غیر آن.

این آیه منتی است از جانب خدای تعالی که بر ذی‌القرنین می‌گذارد، و با بلیغ‌ترین بیان، امر او را عظیم می‌شمارد. چه نمونه‌هائی را که از سیره و عمل و گفتار او نقل می‌کند مملو از حکمت و قدرت است.

آیه چنین ادامه می‌یابد که او وسیله‌ای تهیه کرد تا با آن به طرف مغرب آفتاب سیر کند و کرد تا به مغرب آفتاب رسید، و آفتاب را یافت که در چشمه لجن‌دار غروب می‌کند، و در نزد آن قومی را یافت.

مراد به مغرب آفتاب آخر معموره آن روز از ناحیه غرب است، به دلیل این که می‌فرماید: «نزد آن مردمی را یافت.» مراد به این که فرمود: «آفتاب را یافت که در دریائی لجن‌دار غروب می‌کرد،» به نظر برخی مفسرین، این است که به ساحل دریائی رسید که دیگر ماورای آن خشکی امید نمی‌رفت. و چنین به نظر می‌رسید که آفتاب در دریا غروب می‌کند، چون انتهای افق با دریا چسبیده بود. برخی دیگر از مفسرین گفته‌اند که چنین چشمه لجن‌دار با دریای محیط یعنی اقیانوس غربی که «جزایر خالدات» در آن است منطبق است، و جزایر نام‌برده همان جزایری است که در هیئت و جغرافیای قدیم مبدأ طول به شمار می‌رفت و بعدها غرق شده، و فعلاً اثری از آن‌ها نمانده است. اگر «عین حمیئه» را «عین حامیه» قرائت کنیم، همان طور که برخی قرائت کرده‌اند، به معنای «دریای حاره» یا قسمت استوائی اقیانوس کبیر بدانیم که مجاور آفریقا است، بعید نیست که ذی‌القرنین، در سفر غربی‌اش به سواحل آفریقا رسیده باشد.

ذی‌القرنین، و چگونگی دریافت وحی

در این که ذی‌القرنین از پیامبران خداست یا نه، تصریحی نشده است، جز این که در آیه فوق خداوند می‌فرماید: **(قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ!)** (86 / کهف) که قول منسوب به خدای عزوجل در قرآن‌کریم در وحی نبوی و در ابلاغ به وسیله وحی استعمال می‌شود. و گاهی در الهام هم که از نبوت نیست به کار می‌رود. با این بیان روشن می‌شود که عبارت فوق دلالت ندارد بر این که ذی‌القرنین پیغمبری بوده که به وی وحی می‌شده، مخصوصاً جمله بعد از آن که می‌گوید: «پس از آن سوی پروردگارش برند و عذابی سختش کنند!» این جمله که در آیه بعدی است، از آن‌جا که نسبت به خدای تعالی در سیاق غیبت آمده، خالی از اشعار به این معنی نیست که مکالمه خدا با ذی‌القرنین به توسط پیغمبری صورت گرفته که همراه وی بوده است. و در حقیقت سلطنت او نظیر سلطنت «طالوت» در بنی‌اسرائیل بوده که با اشاره پیغمبر عصر خودش و با هدایت اوکار می‌کرد.

ذی‌القرنین و مردم دیار چشمه گل آلود

پس از آن‌که ذی‌القرنین به آخرین نقطه معموره غرب آن زمان رسید، در آن سرزمین قومی را یافت که خداوند متعال درباره رفتار ذی‌القرنین با آنان چنین فرموده است: «ما از او استخبار کردیم که با اینان چه معامله‌ای می‌خواهی بکنی؟»

و حال که بر ایشان مسلط شده‌ای، از عذاب و احسان، کدام‌را درباره آنان اختیار می‌کنی؟» ذی‌القرنین در جواب گفته است:

«ستم‌کاران ایشان را عذاب می‌کنیم، تا وقتی که به سوی پروردگار خویش روند، و او عذاب بی‌سابقه‌ای که هیچ گمانش رانمی‌برند، به ایشان دهد!

اما کسی که ایمان آورد و عمل صالحی کند،

برای اوست ثبوت حسنی! به زودی به او از امر خود سخنی گوئیم آسان!

(یعنی تکلیفی می‌کنیم آسان که بر او گران نیاید.)»

حرکت ذی‌القرنین به سوی مشرق

ادامه آیات چنین شرح می‌کند:

«ذی‌القرنین در آن‌جا وسایلی برای سفر تهیه کرد و به سوی مشرق حرکت کرد تا به صحرائی از طرف مشرق رسید، و دید که آفتاب بر قومی طلوع می‌کند که برای آنان پوششی از آن از طرف خدا قرار داده نشده است.»
(منظور از پوشش در این‌جا، لباس و مخصوصاً ساختمان است که انسان را از آفتاب بیوشاند.)

یعنی آن‌ها مردمی بودند که در روی خاک زندگی می‌کردند و خانه‌ای که در آن پناهنده شوند و خود را از حرارت آفتاب پنهان کنند، نداشتند، و نیز عریان بودند و لباسی هم بر تن نداشتند.

منظور از این که فرمود: «از طرف خدا برای آنان پوششی قرار داده نشده بود»، اشاره است به این که مردم نام‌برده هنوز به این حد از تمدن نرسیده بودند که بفهمند خانه و لباسی هم لازم است، و هنوز علم ساختمان کردن و خیمه زدن و لباس بافتن را نداشتند.

خداوند تعالی درباره وضعیت سفر و تدارکات و وسایل ذی‌القرنین می‌فرماید:
«ما احاطه علمی و آگاهی از آنچه نزد او می‌شد داشتیم، و از عِدّه و عُدّه‌اش و از آنچه جریان می‌یافت خبردار بودیم!»

ظاهراً احاطه علمی خدا به آنچه نزد وی صورت می‌گرفت کنایه است از این که آنچه که او تصمیم می‌گرفت و هر راهی را که می‌رفت به هدایت خدای تعالی و به امر او بود، و در هیچ امری اقدام نمی‌کرد مگر به هدایتی که با آن مهتدی می‌شد و به امری که به آن مأمور می‌شد.

ساختن سد در برابر یاجوج و مأجوج

در ادامه سفر خود ذی‌القرنین به جایی میان دو کوه رسید که در نقطه‌ای نزدیک به آن دو کوه قومی زندگی می‌کردند که بسیار ساده بودند و چیز زیادی نمی‌فهمیدند و به ذی‌القرنین گفتند:

«ای ذی‌القرنین! یاجوج و مأجوج در این سرزمین تباهی می‌کنند، آیا برای تو خراجی مقرر داریم تا میان ما و آن‌ها سدی بنا کنی؟» سیاق آیه نشان می‌دهد یاجوج و مأجوج دو طایفه بودند که از پشت کوه به این مردم حمله می‌کردند و قتل عام و غارت راه می‌انداختند و از آن‌ها اسیر می‌گرفتند. قوم نام‌برده پیشنهاد کردند که ذی‌القرنین مالی را از ایشان بستاند و میان آنان و یاجوج و مأجوج سدی ببندد که از تجاوز آنان جلوگیری نماید

ذی‌القرنین گفت:

من از شما خرجی نمی‌خواهم، و آن وسعت و قدرت که خدا به من ارزانی داشته، از مالی که شما وعده‌ام می‌دهید، بهتر است، و من به مال شما احتیاجی ندارم! اما سدی که خواستید اگر بخواهید بسازم باید کمک نیروی انسانی بکنید، یعنی کارگر و مصالح ساختمانی بیاورید تا بسازم!

مصالح سد و نحوه سدسازی ذی‌القرنین

چگونگی ساخت و مصالح ساختمانی سد را قرآن مجید چنین شرح می‌دهد:
«قطعاً آهن پیش من آرید، تا چون میان دو دیواره پرشد، گفت: بدمید!
تا آن را بگداخت. گفت: روی گداخته نزد من آرید تا بر آن بریزم! پس
نتوانستند بر آن بالا روند و نتوانستند آن را نقب بزنند.
گفت:

این مرحمتی از جانب پروردگار من است! چون وعده پروردگارم بیاید آن را
هموار سازد، و وعده پروردگارم راست است!»

این آوردن آهن همان نیروئی بود که ذی‌القرنین از ایشان خواست. و اگر از
میان مصالح سدسازی مخصوصاً آهن را ذکر کرد و مثلاً اسمی از سنگ نیاورد،
بدین جهت بود که رکن سدسازی و استحکام بنای آن موقوف بر آهن است. و
وقتی او را به قوه و نیرو مدد کردند و آنچه را خواسته بود برایش آوردند، پس
سد را برایشان بساخت و بالا برد تا میان دو کوه را پر کرد و آن‌گاه از آنان
خواست در آن بدمند. یعنی دم‌های آهنگری را بالای سد نصب کنند تا آهن‌های
داخل سد را گرم کنند، و سرب در لابلای آن بریزند.

ذی‌القرنین سپس از آن‌ها خواست:

برای من قطر بیاورید تا ذوب نموده و روی آن بریزم و لابلای آن را پرکنم تا
سدی توپیر شود، و چیزی در آن نفوذ نکند.

پس از آن که سد را ساخت، یاجوج و ماجوج نتوانستند به بالای آن بروند،
چون بلند بود و نیز نتوانستند سوراخش کنند، زیرا محکم بود.

پس از آن که سد بنا شد، ذی‌القرنین گفت:

«این سد خود رحمتی از پروردگار من بود!» یعنی نعمت و سپری بود که خداوند با آن اقوامی از مردم را از شر یأجوج و مأجوج حفظ فرمود. و این سد و این رحمت تا آمدن وعده پروردگار من باقی خواهد ماند، تا وقتی وعده پروردگار من آمد آن را درهم می‌کوبد و با زمین یکسان می‌کند!⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 26، ص 256 .

ذی‌القرنین در قرآن، و سفرهای سه‌گانه او

قرآن کریم متعرض اسم ذی‌القرنین و تاریخ زندگی و ولادت و نسب و سایر مشخصات او نشده است.

البته این رسم قرآن کریم در همه موارد است. قرآن در هیچ یک از قصص گذشتگان به جزئیات نمی‌پردازد. در خصوص ذی‌القرنین هم اکتفا به ذکر سفرهای سه‌گانه او کرده است:

1 - سفر او به مغرب: تا آن‌جا که به محل فرو رفتن خورشید رسیده و دیده است که آفتاب در عین حمئه (یا حامیه) فرو می‌رود، و در آن محل به قومی برخورد کرده است.

2 - سفر دوم او: از مغرب به طرف مشرق بوده، تا آن‌جا که به محل طلوع خورشید رسیده، و در آن‌جا به قومی برخورد کرده که خداوند میان آنان و آفتاب ساتر و حاجبی قرار نداده است.

3 - سفر سوم او: تا موضع بین السدین بوده، و در آن‌جا به مردمی برخورد کرده که به هیچ وجه حرف به خرجشان نمی‌رفت، و چون از شر یأجوج و مأجوج شکایت کردند، و پیشنهاد نمودند که هزینه‌ای در اختیارش بگذارند تا او برایشان دیواری بکشد تا مانع نفوذ یأجوج و مأجوج در بلاد آنان باشد. او نیز پذیرفته و وعده داده است سدی بسازد که مافوق آن‌چه آن‌ها آرزویش را می‌کنند، بوده‌باشد، ولی از قبول هزینه خودداری کرده است، و تنها از ایشان نیروی انسانی خواسته است. آن‌گاه از همه خصوصیات بنای سد تنها اشاره‌ای اجمالی به افراد کارگر و قطعه‌های آهن و دم‌های کوره و قطر نموده است.

این آن چیزی است که قرآن کریم از این داستان آورده است، و از آن چه آورده چند خصوصیت و جهت جوهری داستان استفاده می شود:

1 - تاریخی بودن اسم ذی القرنین

مطلب اول این که صاحب این داستان قبل از این که داستانش در قرآن نازل شده باشد بلکه حتی در زمان زندگی اش «ذی القرنین» نامیده شده است، و این نکته از سیاق داستان یعنی از عبارت «از تو می پرسند درباره ذی القرنین،» و عبارت (قُلْنَا يَا ذِي الْقَرْنَيْنِ) و (قَالُوا يَا ذِي الْقَرْنَيْنِ!) به خوبی استفاده می شود.

از عبارت اولی برمی آید که در عصر رسول ﷺ قبل از نزول این قصه، چنین اسمی بر سر زبان ها بوده که از آن جناب داستانش را پرسیده اند. و از عبارت بعدی که می فرماید: «گفتیم ای ذی القرنین...» به خوبی معلوم می شود که اسمش همین بوده که با آن خطابش کرده اند.

2 - مقام و منزلت ذی القرنین

مطلب دوم این که او مردی مؤمن به خدا و روز جزاء، و متدین به دین حق بوده، که به نقل قرآن کریم گفته است: (هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي!) (89 / کهف) و نیز گفته: (أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ!) (87 / کهف) گذشته از این که آیه: (قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا...) (86 / کهف) که خداوند متعال اختیار تام به او می دهد، خود شاهد بر مزید کرامت و مقام دینی او می باشد، و می فهماند که او به وحی و یا الهام و یا به وسیله پیغمبری از پیغمبران تأیید می شده، و او را کمک می کرده است.

3 - ذی القرنین، صاحب خیر دنیا و آخرت

مطلب سوم این که او از کسانی بوده که خداوند متعال خیر دنیا و آخرت را برایش جمع کرده بود.

اما خیر دنیا، برای این که سلطنتی به او داده بود که توانست با آن به مغرب و مشرق آفتاب برود، و هیچ چیز جلوگیری از او نشود، بلکه تمامی اسباب مسخر و زبون او باشند.

و اما خیر آخرت، برای این که او بسط عدالت و اقامه حق در بشر نموده و به صلح و عفو و رفق و کرامت نفس و گستردن خیر و دفع شر در میان بشر سلوک کرده است. همه این ها از آیه: **(إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا)** (84 / کهف) استفاده می شود. علاوه بر آن چه که از سیاق داستان برمی آید که چگونه خداوند عزوجل نیروی جسمانی و روحانی به او ارزانی داشته است. مطلب چهارم این که ذی القرنین به جماعتی ستمکار در مغرب برخورد کرده و آنان را شکنجه کرده است.

4 - مشخصات سد و محل آن

و مطلب پنجم این که «سدی» که او بنا کرده در غیر مغرب و مشرق آفتاب بوده است، چون بعد از آن که به مشرق آفتاب رسیده پیروی سببی کرده تا به میانه دو کوه رسیده است. از مشخصات سد او علاوه بر این که گفتیم در مشرق و مغرب عالم نبوده، این است که در میان دو کوه ساخته شده است. این دو کوه را که چون دو دیوار بودند به صورت یک دیوار ممتد در آورده است. و در سدی که او ساخته، پاره‌ای آهن و قِطْرُ (مس گداخته) به کار رفته است. و قطعا در تنگنایی بوده که آن تنگنا رابط میان دو قسمت مسکونی زمین بوده است.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 26، ص 285.

ذی‌القرنین در تورات و کتاب‌های تاریخ

قدمای از مورخین، هیچ یک در اخبار خود پادشاهی را که نامش ذی‌القرنین و یا شبیه به آن باشد، اسم نبرده‌اند و نیز اقوامی به نام یاجوج و ماجوج و سدی که منسوب به ذی‌القرنین باشد نام نبرده‌اند.

البته به بعضی از پادشاهان «حمیر» از اهل یمن اشعاری نسبت داده‌اند که به عنوان مباهات نسب خود را ذکر کرده و یکی از پدران خود را که سمت پادشاهی «تبع» را داشته، به نام «ذی‌القرنین» اسم برده و در سروده‌هایش این را نیز سروده که او به مغرب و مشرق عالم سفر کرده و سد یاجوج و ماجوج را بنا نموده است.

و نیز ذکر یاجوج و ماجوج در مواضعی از کتب عهد عتیق «تورات» آمده، از آن جمله در اصحاب دهم از سفر تکوین تورات در ذیل عنوان «اینان فرزندان دودمان نوحند گفته سام و حام و یافت فرزندان نوحند که بعد از طوفان برای هر یک فرزندانی شد، فرزندان یافت عبارت بودند از: جومر، ماجوج، مادای، باوان، نوبال، ماشک و نبراس.» و در آخر کتاب حزقیل اصحاب سی و هشتم آمده:

«خطاب کلام رب به من شد که می‌گفت: ای فرزند آدم! روی خود متوجه جوج سرزمین ماجوج رئیس روش ماشک و نوبال کن، و نبوت خود اعلام بدار و بگو: آقا و سید و رب این چنین گفته:

ای جوج رئیس روش ماشک و نوبال علیه تو برخوایم، تو را برمی‌گردانم،

و دهنه‌هایی در دو فک تو می‌کنم، و تو و همه لشکریانت را چه پیاده و چه سواره بیرون می‌سازم، در حالی که همه آن‌ها فاخرترین لباس برتن داشته باشند....» می‌گوید:

«به همین جهت، ای پسر آدم! باید ادعای پیغمبری کنی!

و به جوج بگوئی:

سید و رب امروز در نزدیکی سکنای شعب اسرائیل در حالی که در امن هستند، چنین گفته: آیا نمی‌دانی و از محلت از بالای شمال می‌آیی؟» در اصحاب سی و نهم داستان سابق را دنبال نموده، و می‌گوید: «و تو ای پسر آدم! برای جوج ادعای پیغمبری کن و بگو: سید رب این چنین گفته: چون من به‌کلام سید رب سخن گفتم و آتشی بر مأجوج و بر ساکنین در جزایر ایمن می‌فرستم آن وقت است که می‌دانند منم رب...!»

در رؤیای یوحنا، در اصحاب بیستم می‌گوید:

«... پس وقتی هزار سال تمام شد، شیطان از زندانش آزاد گشته و بیرون می‌شود تا امت‌ها را که در چهارگوشه زمینند جوج و مأجوج تا همه را برای جنگ جمع کند.

در حالی که عددشان مانند ریگ دریا باشد پس بر پهنای گیتی سوار شوند و لشکرگاه قدیسین را احاطه کنند و نیز مدینه محبوبه را محاصره کنند....»

از این قسمت که نقل شد استفاده می‌شود که «مأجوج» و یا «جوج» و مأجوج «امت یا امت‌هایی عظیم بوده‌اند، و در قسمت‌های بالای شمال آسیا از معموره آن روز زمین می‌زیسته‌اند، و مردمانی جنگ‌جو و معروف به جنگ و غارت بوده‌اند.

این جاست که ذهن آدمی حدس قریبی می‌زند و آن این است که ذی‌القرنین یکی از ملوک بزرگ باشد که راه را بر این امت‌های مفسد در زمین سد کرده است. و حتماً باید سدی که او زده فاصل میان دو منطقه شمالی و جنوبی آسیا باشد: مانند دیوار چین، و یا سد باب‌الابواب، و یا سد داریال و یا غیر آن‌ها.

تاریخ امم آن روز جهان هم اتفاق دارد در این که ناحیه شمال شرقی از آسیا که ناحیه اصراب و بلندی‌های شمال چین باشد، موطن و محل زندگی امتی بسیار بزرگ و وحشی بوده و آن‌ها لایزال رو به زیادی نهاده و جمعیتشان فشرده‌تر می‌شد. این امت همواره بر امت‌های مجاور خود مانند چین حمله می‌بردند، و چه بسا در همان‌جا زاد و ولد کرده و به سوی بلاد آسیای وسطی و خاورمیانه سرازیر می‌شدند، و چه بسا که در این کوه‌ها به شمال اروپا نیز رخنه کردند، و بعضی از ایشان طوایفی بودند که در همان سرزمین‌هائی که غارت کردند سکونت کرده و متوطن شدند، که اغلب سکنه اروپای شمالی از آنها پند، و در آن‌جا تمدنی به وجود آوردند و به زراعت و صنعت پرداختند، و بعض دیگر برگشته و به همان غارت‌گری خود ادامه دادند. بعضی از مورخین گفته‌اند که: یاجوج و ماجوج امت‌هائی هستند که در قسمت شمالی آسیا از تبت و چین گرفته تا اقیانوس منجمد شمالی و از ناحیه غرب تا بلاد ترکستان زندگی می‌کنند، و این قول را از کتاب «فاکهة الخلفاء» و «تهذیب الاخلاق» ابن مسکویه، و رسایل اخوان‌الصفاء، نقل کرده‌اند. و همین خود مؤید آن احتمالی است که قبلاً تقویتش کردیم که سد مورد بحث یکی از سدهای موجود در شمال آسیا فاصل میان شمال و جنوب باشد.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 26، ص 287.

محل سد ذی‌القرنین، و دیوار چین

مورخین و ارباب تفسیر در این باره اقوالی برحسب اختلاف نظریه‌شان در تطبیق داستان دارند که به ترتیب ذیلاً نقل می‌شود.

به بعضی از مورخین نسبت می‌دهند که گفته‌اند سد نام‌برده در قرآن کریم همان دیوار چین است. دیوار چین، دیوار طولانی میان چین و مغولستان است که یکی از پادشاهان چین به نام «شین هوانگ تی» آن را بنا نهاده است، تا جلوی هجوم مغول را از چین بگیرد. طول این دیوار 3000 کیلومتر و عرض آن 9 متر و ارتفاعش 15 متر است، که همه با سنگ چیده شده است. ساختمان این دیوار از سال 264 قبل از میلاد مسیح شروع شده و پس از 10 یا 20 سال خاتمه یافته است. پس ذی‌القرنین همین پادشاه بوده است.

ولکن این مورخ توجه نکرده است که اوصاف و مشخصاتی که قرآن مجید برای ذی‌القرنین ذکر کرده و سدی که قرآن آن را به او نسبت داده با این پادشاه و با این دیوار تطبیق ندارد، چون درباره این پادشاه نیامده که به مغرب اقصی سفر کرده باشد، و سدی که قرآن ذکر کرده میان دو کوه واقع شده و در آن قطعه‌های آهن و قطر یعنی مس مذاب به کار رفته است، ولی دیوار بزرگ چین که 3 هزار کیلومتر است از کوه و زمین هر دو می‌گذرد و میان دو کوه واقع نشده است، و نیز دیوار چین با سنگ ساخته شده است و در آن آهن و قطر به کار نرفته است.

برخی دیگر از مورخین گفته‌اند که سد نام‌برده را یکی از ملوک «آشور» ساخته که در حوالی قرن هفتم قبل از میلاد مورد هجوم اقوام «سیت» قرار می‌گرفتند. اقوام «سیت» که از آن‌ها در بعضی از سنگ نبشته‌های زمان داریوش

نیز اسم برده شده، در لغت یونانی «میگاک» گفته می‌شوند، و غربی‌ها آن‌ها را «سیت» می‌نامند. (این نظریه از کتاب «کیهان شناخت» تألیف حسن بن قطان مروزی طبیب و منجم متوفای سنه 548 هجری نقل شده و در آن اسم آن پادشاه را «بلینس» و نیز «اسکندر» دانسته است.)

محل سدّ ذی‌القرنین، و سدّ باب‌الابواب

اقوام «سیت» از تنگنای جبال قفقاز تا ارمنستان، و آن‌گاه تا ناحیه غربی ایران هجوم می‌آوردند، و چه بسا به خود «آشور» و پایتخت آن «نینوا» هم می‌رسیدند، و آن را محاصره کرده و دست به قتل و غارت و برده‌گیری می‌زدند. پادشاه آن دیار به ناچار برای جلوگیری از آن‌ها سدی ساخت که گویا مراد به آن سد همان «سد باب‌الابواب» باشد که تعمیر و یا ترمیم آن را به کسری انوشیروان یکی از ملوک فارس نسبت می‌دهند. این گفته مورخ نام‌برده است، و لکن مشکل در تطبیق آن با قرآن است.

محل سدّ ذی القرنین، و سدّ فریدون پیشدادی

روح المعانی نوشته که بعضی‌ها گفته‌اند ذی القرنین اسمش «فریدون» بن اثفیان بن جمشید، پنجمین پادشاه پیشدادی ایران زمین بوده است. او پادشاهی عادل و مطیع خدا بود.

در کتاب «صورالاقالیم» ابی زیر بلخی آمده است که او مؤید به وحی بوده است. و در عموم تواریخ آمده که او همه زمین را به تصرف درآورده، و میان فرزندان خود تقسیم کرده است. قسمتی از متصرفات خود را به «ایرج» داده، و آن عراق و هند و حجاز بود، و همو او را صاحب تاج سطنت کرد. قسمت دیگر زمین روم و دیار مصر و مغرب را به پسر دیگرش «سلم» داد. و چین و ترک و شرق را به پسر سومش «تور» بخشید. و برای هر یک قانونی وضع کرد تا با آن حکم برانند، و این قوانین سه‌گانه را به زبان عربی «سیاست» نامیدند، چون اصلش «سی ایسا» یعنی سه قانون بوده است.

و وجه تسمیه‌اش به ذی القرنین (صاحب دو قرن) این بوده که او دو طرف دنیا را مالک شد، و یا در طول ایام سلطنت خود مالک آن گردید، چون سلطنت او به طوری که در «روضه‌الصفاء» آمده پانصد سال طول کشید، و یا از این جهت بوده که شجاعت و قهر او همه ملوک دنیا را تحت‌الشعاع قرار داد. (این بود گفتار روح المعانی که متأسفانه تاریخ بدان اعتراف ندارد!).

اسکندر مقدونی یا اسکندر ذی القرنین

بعضی دیگر گفته‌اند که ذی القرنین همان اسکندر مقدونی است که در زبان‌ها مشهور است، و سد اسکندر هم نظیر یک مثل شده که همیشه بر سر زبان‌ها جاری است. سعدی گفته:

اسکندر به دیوار روئین و سنگ بکرد از جهان راه یاجوج تنگ
تو را سد یاجوج کفر از زر است نه روئین چو دیوار اسکندر است
بر این معنا روایاتی هم آمده، مانند روایتی که در قرب الاسناد از حضرت
موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است. و روایت عقبه بن عامر از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و روایت وهب بن منبه که هر دو در درمنثور نقل شده است.

بعضی از قدمای مفسرین از صحابه و تابعین (مانند معاذ بن جبل به نقل
مجمع البیان، و از قتاده به نقل در منثور) نیز همین قول را اختیار کرده‌اند.
ابن سینا هم وقتی اسکندر مقدونی را وصف می‌کند او را به نام اسکندر
ذی القرنین می‌نامد.

فخر رازی هم در تفسیر کبیر خود بر این نظریه اصرار و پافشاری دارد. و
خلاصه آن چه گفته این است که قرآن دلالت دارد بر این که سلطنت این مرد تا
اقصى نقاط مغرب و اقصی نقاط مشرق و جهت شمال گسترش یافته است، و
این در حقیقت همان معموره آن روز زمین است، و مثل چنین پادشاهی باید
نامش جاودانه در زمین بماند، و پادشاهی که چنین سهمی از شهرت داراست
همان اسکندر است و بس! چه او بعد از مرگ پدرش همه ملوک روم و مغرب
را برچیده و بر همه آن‌ها مسلط شد و تا آن جا پیشروی کرد که دریای سبز و
سپس مصر را هم بگرفت. آن‌گاه در مصر به بنای شهر اسکندریه پرداخت و پس

وارد شام شد، و از آن جا به قصد سرکوبی بنی اسرائیل به طرف بیت المقدس رفت، و در قربان گاه (مذبح) آن جا قربانی کرد، و پس متوجه جانب ارمینیه و باب الابواب گردید. عراقی ها و قطبی ها و بربر خاضعش شدند، و بر ایران مستولی گردید، و قصد هندوچین کرد و با امت های خیلی دور جنگ کرد، و پس به سوی خراسان بازگشت و شهرهای بسیار ساخت، و سپس به عراق بازگشت و در شهر «زور» و یا رومیه مدائن از دنیا رفت. مدت سلطنتش دوازده سال بود. خوب، وقتی در قرآن ثابت شده که ذی القرنین بیشتر معموره زمین را مالک شد، و در تاریخ هم به ثبوت رسید که کسی که چنین نشانه ای داشته باشد اسکندر بوده است، دیگر جای تردید باقی نمی ماند که ذی القرنین همان اسکندر مقدونی است. این بود گفتار فخررازی ولکن ایراداتی به شرح زیر به گفته او وارد است:

1 - اولاً، این که گفت پادشاهی که معظم معموره زمین را مالک شده باشد اسکندر مقدونی است، قبول نیست، زیرا چنین ادعائی در تاریخ مسلم نیست، چون تاریخ سلاطین دیگری را سراغ می دهد که ملکش اگر بیشتر از ملک مقدونی نبود کم تر هم نبوده است.

2 - ثانیاً، اوصافی که قرآن برای ذی القرنین شمرده تاریخ برای اسکندر مسلم نمی داند و بلکه آن ها را انکار می کند. مثلاً، قرآن کریم چنان می فرماید که ذی القرنین مردی مؤمن به خدا و روز جزا بوده و خلاصه دین توحید داشته است، در حالی که اسکندر مردی وثنی و از صابئی ها بوده است، هم چنان که قربانی کردنش برای مشتری خود شاهد آن است.

و نیز قرآن کریم فرموده ذی القرنین یکی از بندگان صالح خدا بوده و به عدل و رفق مدارا می کرده است، و در تاریخ برای اسکندر خلاف این را نوشته اند.

3 - در هیچ یک از تواریخ آنان نیامده که اسکندر مقدونی سدی به نام سد یاجوج و ماجوج به آن ترتیبی که در قرآن ذکر شده، ساخته باشد.

در کتاب «البدایه و النهایه» درباره ذی‌القرنین گفته است: اسحق بن بشر از سعید بن بشیر از قتاده نقل کرده که «اسکندر همان ذی‌القرنین است، و پدرش اولین قیصر روم بوده، و از دودمان سام بن نوح بوده است، و اما ذی‌القرنین دوم اسکندر پسر فیلیپس بوده است. (آن‌گاه نسب‌او را به عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام می‌رساند).

او می‌گوید که اسکندر مقدونی یونانی مصری بوده و آن کس که شهر اسکندریه را ساخته است و تاریخ بنایش تاریخ رایج روم گشته، از اسکندر ذی‌القرنین به مدت بس طولانی متأخر بوده است.

دومی نزدیک سی صد سال قبل از میلاد مسیح بوده و ارسطاطالیس حکیم وزیرش بوده است، و همان بوده که دارا پسر دارا را کشته و ملوک فرس را ذلیل و سرزمینشان را لگدکوب نموده است.

و این مطالب را بدان جهت خاطرنشان ساختیم که بیشتر مردم گمان کرده‌اند که این دو اسم یک مسمی داشته و ذوالقرنین و مقدونی یکی بوده است. و همان که قرآن مجید اسمش را می‌برد همان کسی بوده که ارسطاطالیس وزارتش را داشته است، و از همین راه به خطاهای بسیاری دچار شده بودند.

آری، اسکندر اول، مردی مؤمن و صالح و پادشاهی عادل بوده و وزیرش حضرت خضر بوده است، که خود یکی از انبیاء بوده است. و اما دومی مردی مشرک و وزیرش مردی فیلسوف بوده است. میان دو عصر آن‌ها نزدیک دو هزار سال فاصله بوده است. پس این کجا و آن کجا؟ نه به هم شبیه‌اند و نه با هم برابر، مگر کسی بسیار کودن باشد تا میان این دو اشتباه کند.»

(این بود کلام صاحب کتاب «بدایه» که در این کلام خود به امام فخررازی گوشه می‌زند، و تعریض می‌کند، ولکن خواننده عزیز اگر در کلام او که نقلش کردیم دقت نماید، سپس به کتاب او آن‌جا که سرگذشت ذی‌القرنین را بیان می‌کند مراجعه نماید خواهد دید که این آقا هم خطائی را که مرتکب شده، کم‌تر از خطای فخررازی نیست. برای این که در تاریخ اثری از پادشاهی دیده نمی‌شود که دو هزار سال قبل از میلاد مسیح بوده و سی صد سال در زمین و در اقصی نقاط مغرب تا اقصی نقاط مشرق و جهت شمال سلطنت کرده باشد، و سدی ساخته باشد، و مردی مؤمن و صالح و بلکه پیغمبر بوده و وزیرش حضرت خضر باشد، و در طلب آب حیات به ظلمات رفته باشد، حال چه این که اسمش اسکندر باشد و یا نباشد!)

ذی‌القرنین، عرب یمنی

جمعی از مورخین گفته‌اند که ذی‌القرنین یکی از «تباعه اذواء یمن» و یکی از ملوک «حمیر» بوده که در یمن سلطنت می‌کرده است. یکی از این مورخین که این مطلب را در تاریخ قبل از اسلام خود آورده «ابن هشام» است که در «سیره وتیجان» خود آورده است. دیگری «نشوان بن سعید حمیری» است که در «شمس العلوم» آورده است، و امثال آن‌ها.

«اذواء یمن» جمع «ذی صاحب» است، مانند «ذی غمدان» و «ذی معین» که جمع آن را «اذواء» می‌آورند. تاریخ به اسم پنجاه و پنج نفر از اذواء یمن دست یافته است. ملوک حمیر از همان ملوک دولت «اخبره» حاکم در یمن بودند که چهارده نفر آن را از ملوک شمرده‌اند. ملوک کسانی هستند که به جمع اذواء یا حکام قلعه‌های یمن حکومت می‌راندند. چنین کسی را «تبع» نیز خوانده‌اند.

این مورخین در اسم ذی‌القرنین نیز اختلاف کرده‌اند، یکی او را «مصعب بن عبدالله» و دیگری «مصعب ذی‌المراید» اول تبعه‌اش دانسته است و این همان کسی بوده که در محلی به نام «بِثْر سَبْع» به نفع ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام حکم کرد.

یکی دیگر گفته: «تبع الاقرن» و اسمش حسان بوده است. اصمعی گفته وی «أَسْعَدُ الْكَامِل» چهارمین تبعه و فرزند «إِحْسَانُ الْأَقْرَن» ملقب به ملکی کرب دوم بوده، و او فرزند ملک تبع اول بوده است.

بعضی هم گفته‌اند نامش (شمیر عشی) بوده است.

البته در عده‌ای از اشعار حمیری‌ها و بعضی از شعرای جاهلیت نامی از ذی‌القرنین به عنوان یکی از مفاخر برده شده است. از آن جمله در کتاب «بدایه و النهایه» نقل کرده

که ابن هشام شعر اعشی را خوانده و انشاء کرده است بدین مفهوم که: «صعب ذی القرنین سرانجام در محل جنو در قبر خوابید، درحالی که قبرش ظاهر است.» مقریزی در کتاب «الخطط» خود می گوید: بدان که تحقیق علمای اخبار به این جا رسیده که ذی القرنین که قرآن کریم نامش را برده مردی عرب بوده که در اشعار عرب نامش بسیار آمده است، و اسم اصلی او «صعب بن ذی المراید» فرزند حارث رایش که (با 14 نسل که اسم آنها را برده)، اصل او به سام پسر نوح می رسد.

او پادشاهی از ملوک حمیر است که همه از عرب عاربه بودند یعنی عرب قبل از اسماعیل عليه السلام، چه اسماعیل و فرزندان او عرب مستعربند، که عرب عرباء هم نامیده شده اند.

ذی القرنین تبعی بوده صاحب تاج، و چون به سلطنت رسید نخست جباریت پیشه کرد، ولی سرانجام برای خدا تواضع کرد و با خضر رفیق شد و کسی خیال کرده ذی القرنین همان اسکندر پسر فیلیپس است، اشتباه کرده است، برای این که کلمه «ذی» عربی است و ذی القرنین از لقب های عربی پادشاهان یمن است و اسکندر لفظی است رومی و یونانی.

خضر و ذی‌القرنین

ابوجعفر طبری گفته: خضر در ایام افریدون پسر ضحاک بوده است. البته این نظریه عموم علمای اهل کتاب است ولی بعضی گفته‌اند که در ایام موسی بن عمران علیه السلام بوده،

و بعضی دیگر گفته‌اند در مقدمه لشکر ذی‌القرنین بزرگ که در زمان ابراهیم خلیل علیه السلام بوده، قرار داشته است.

و این خضر در سفرهایش با ذی‌القرنین به‌چشمه حیات برخورد و از آن نوشیده، و به ذی‌القرنین اطلاع نداده است. و از همراهان ذی‌القرنین نیز کسی خبردار نشده است و در نتیجه تنها خضر جاودانی گشته‌است. او نزد علمای اهل کتاب همین الان نیز زنده‌است.

ولی دیگران گفته‌اند ذی‌القرنینی که در عهد ابراهیم علیه السلام بوده همان فریدون پسر ضحاک بوده و خضر در مقدمه لشکر او بوده است.

ابومحمد عبدالملک بن هشام در کتاب «تیجان» که در معرفت ملوک زمان نوشته، بعد از ذکر حسب و نسب ذی‌القرنین گفته است: وی تبعی بوده دارای تاج، در آغاز سلطنت تجبر کرد و در آخر تواضع پیشه گرفت، و در بیت المقدس به خضر برخورد و با او به مشارق زمین و مغارب آن سفر کرد و همان طور که خدای تعالی فرموده، همه رقم اسباب سلطنت برایش فراهم شد، و سد یاجوج و ماجوج را بنا کرد و در آخر در عراق از دنیا رفت.

و اما اسکندر یونانی بوده و او را اسکندر مقدونی می‌گفتند و نیز مجدونی می‌خواندند، چه وقتی از ابن عباس پرسیدند ذی‌القرنین از چه نژاد و آب و خاکی بوده؟ گفت از حمیر بود، و نامش مصعب بن ذی‌المراید، و او همان است

که خدایش در زمین مکنت داد و از هر سببی به وی ارزانی داشت، او به دو قرن آفتاب و به سرزمینی رسید و سدی بر یاجوج و ماجوج ساخت.

به او گفتند: پس اسکندر چه کسی بوده؟ گفت: مردی حکیم و صالح از اهل روم که بر ساحل دریا در آفریقا مناری ساخت و سرزمین رومه را گرفت و به دریای عرب آمد و در آن دیار آثار بسیاری از کارگاه‌ها و شهرها بنا نهاد.

(از ادامه تفصیل تاریخ‌های مربوط به ذی‌القرنین در این جا صرف نظر می‌کنیم و به تحلیل آن‌ها می‌پردازیم.)

از آن‌چه مقریزی در بالا گفت استفاده می‌شود که:

اولاً، لقب ذی‌القرنین مختص به شخص مورد بحث نبود بلکه پادشاهی چند از ملوک حمیر به این نام ملقب بوده‌اند، مانند: ذی‌القرنین اول، و ذی‌القرنین‌های دیگر.

ثانیا، ذی‌القرنین اول کسی بود که سد یاجوج و ماجوج را قبل از اسکندر مقدونی به چند قرن بنا نهاده، و او معاصر باب‌الراهم خلیل عليه السلام و یا بعد از او بوده است. مقتضای آن‌چه ابن هشام آورده که وی خضر را در بیت المقدس زیارت کرده همین است، چون بیت المقدس چند قرن بعد از حضرت ابراهیم عليه السلام و در زمان داود و سلیمان عليهما السلام ساخته شد. پس بدین ترتیب ذی‌القرنین هم قبل از اسکندر بوده است، علاوه بر این که تاریخ حمیر تاریخی مبهم است.

حتی اگر نظر مقریزی را قبول کنیم این سؤال باقی می‌ماند که:

1 - این ذی‌القرنین که تبع حمیری است سدی که ساخته در کجاست؟

2 - این که آن امت مفسد در زمین که سد برای جلوگیری از فساد آن‌ها ساخته شده، چه امتی بوده‌اند؟ و آیا این سد یکی از همان سدهای ساخته شده در یمن و یا پیرامون یمن از قبیل سد مأرب است یا نه؟

چه سدهائی که در آن نواحی ساخته شده به منظور ذخیره ساختن آب برای
آشامیدن یا زراعت است، نه برای جلوگیری از کسی، علاوه بر این که در هیچ
یک از آنها قطعه‌های آهن و مس گذاشته به کار نرفته است، و قرآن سد
ذی‌القرنین را این چنین معرفی نموده است:

و آیا در یمن و حوالی آن امتی بوده که بر مردم هجوم‌برده باشند یا این که
همسایگان یمن غیر از امثال قبط و آشور و کلدان و غیر ایشان کسی نبوده
است، و آنان نیز همه ملت‌های متمدن بوده‌اند!

تاریخ ذی‌القرنین نزد یهود

از کعب الاحبار پرسیدند که ذی‌القرنین که بوده است؟ گفت صحیح نزد ما که از اخبار و اسلاف خود شنیده‌ایم این است که وی از قبیله و نژاد حمیر و نامش صعب بن ذی المراید بوده است. و اما اسکندر از یونان و از دودمان عیصو فرزند اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه السلام بوده است. رجال اسکندر زمان مسیح علیه السلام را درک کردند که از جمله ایشان جالینوس و ارسطاطالیس بوده‌اند.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 26، ص 290 .

کوروش یا ذی‌القرنین

برخی از مورخین معتقدند که ذی‌القرنین همان کوروش پادشاه هخامنشی است که در فارس حکومت می‌کرد و در حدود 560 - 539 قبل از میلاد می‌زیسته است، و همو بوده که امپراطوری ایرانی را تأسیس و میان دو مملکت فارس و ماد را جمع نمود، بابل را مسخر کرد و به یهود اجازه مراجعت از بابل به اورشلیم را صادر کرد، و در بنای هیکل کمک‌ها کرده و مصر را به تسخیر خود درآورد و آن‌گاه به سوی یونان حرکت نمود و بر مردم آن جا نیز مسلط شد و به طرف مغرب رهسپار گردید و آن‌گاه روبه سوی مشرق آورد و تا اقصی نقاط مشرق پیش رفت.

این قول را بعضی از علمای نزدیک به عصر ما یعنی «سر احمد خان هندی» ابداع نمود و «مولانا ابوالکلام» در توضیح و تقریب آن سخت کوشید. اجمال مطلب این است که:

آن‌چه قرآن از وصف ذی‌القرنین آورده با این پادشاه عظیم تطبیق می‌شود، زیرا اگر ذی‌القرنین قرآن مجید مردی مؤمن به خدا و به دین توحید بوده کوروش نیز چنان بوده است. اگر او پادشاهی عادل و رعیت پرور و دارای سیره رفیق و رأفت و احسان بوده است، این نیز بوده است. اگر او نسبت به ستم‌گران و دشمنان مردی سیاست‌مدار بود، این نیز بوده است. و اگر خدا به او از هر چیزی سببی بخشیده بود، به این نیز بخشیده بود. و اگر میان دین و عقل و فضایل اخلاقی و عِدّه و ثروت و شوکت و انقیاد اسباب برای او جمع کرده، برای این نیز جمع کرده بود.

و همین طور که قرآن کریم فرموده، کوروش نیز سفری به سوی مغرب کرده و حتی تا برلیدیا و پیرامون آن نیز مستولی شد، و بار دیگر به سوی مشرق سفر کرده تا مطلع آفتاب برسد، و در آن جا مردمی دیدصحرانشین و وحشی که در بیابان‌ها زندگی می‌کردند و نیز همین کوروش سدی بنا کرده که به طوری که شواهد نشان می‌دهد سد بنا شده در تنگه «داریال» میان کوه‌های قفقاز و نزدیکی‌های شهر تفلیس است.

این اجمال آن چیزی است که مولانا ابوالکلام آزاد گفته است. اینک تفصیل آن:

ایمان کوروش به خدا

دلیل ایمان کوروش به خدا و روز جزاء کتاب عزرا (اصحاح 1) و کتاب دانیال (اصحاح 6) و کتاب اشعیا (اصحاح 44 و 54) از کتب عهد عتیق است، که در آن‌ها کوروش را تجلیل و تقدیس کرده‌اند، و حتی او را در کتاب اشعیا «راعی رب» یعنی «رعیت دار خدا» نامیده است، و در اصحاح چهل و پنج چنین گفته:

«پروردگار به مسیح خود درباره کوروش چنین می‌گوید:

آن کسی که من دستش را گرفتم تا کمرگاه دشمن را خرد کند تا برابر او درب‌های دو لنگه‌ای باز خواهم کرد که دروازه‌ها بسته نگردد، من پیشاپیش تو می‌روم و پشته‌ها را هموار می‌سازم، و درب‌های برنجی شکسته و بندهای آهنین را پاره پاره می‌نمایم، و خزینه‌های ظلمت و دفینه‌های مستور به تو می‌دهم تا که بدانی من که تو را به اسمت می‌خوانم، خداوند اسرائیل، به تو لقب دادم، و تو مرا نمی‌شناسی!»

اگر هم از وحی بودن این نوشته‌ها صرف نظر کنیم، باری یهود با آن تعصبی که به مذهب خود دارد، هرگز مرد مشرک مجوسی یا وثنی را (اگر کوروش یکی از این دو مذهب را داشته است)، مسیح پروردگار و هدایت شده او، و مؤید به تأیید او، و راعی رب، نمی‌خواند.

علاوه بر این که نقوش و نوشته‌های با خط میخی که از عهد داریوش به دست آمده، که هشتاد سال بعد از او نوشته شده است، گویای این حقیقت است که او مردی موحد بوده، و نه مشرک، و معقول‌نیست در این مدت کوتاه وضع کوروش دگرگون ضبط شود.

فضایل نفسانی کوروش

گذشته از ایمان کوروش به خدا، درباره فضایل نفسانی او کافی است باز هم به آنچه از اخبار و سیره او، و اخبار و سیره طاغیان جبار که با او به جنگ برخاسته‌اند، مراجعه کنیم و ببینیم وقتی بر ملوک «ماد» و «لیدیا» و «بابل» و «مصر» و یاغیان بدوی در اطراف «بکتريا» که همان «بلخ» باشد، و غیر ایشان ظفر می‌یافت، با آنان چه معامله می‌کرده است، در این صورت خواهیم دید که بر هر قومی ظفر پیدا کرده، از مجرمین آن‌ها گذشته و عفو نموده است، و بزرگان و کریمان هر قومی را اکرام، و ضعفای ایشان را ترحم می‌نموده، و مفسدین و خائنین را سیاست می‌نموده است.

کتاب عهد قدیم و یهود هم که او را بی‌نهایت تعظیم کرده بدین جهت بوده که ایشان را از اسارت حکومت بابل نجات داده، و به بلادشان برگردانیده و برای تجدید بنای هیکل هزینه کافی در اختیارشان گذاشته است، و نفایس گران‌بهای که از هیکل به غارت برده بودند، و در خزینه‌های ملوک بابل نگه‌داری می‌شد، به ایشان برگردانید، و همین خود مؤید دیگری است بر این احتمال که کوروش همان ذی‌القرنین باشد.

و به طوری که اخبار شهادت می‌دهند، پرسش‌کنندگان از رسول خدا ﷺ درباره داستان ذی‌القرنین، یهودیان بوده‌اند.

علاوه بر این، مورخین قدیم یونان مانند «هرودت» و دیگران نیز جز به مروت و فتوت و سخاوت و کرم و گذشت و قلت حرص و داشتن رحم و رأفت او را ستوده‌اند، و او را به بهترین وجهی ثنا و ستایش کرده‌اند.

وجه تسمیه کوروش به ذی‌القرنین

تواریخ از دلیلی که جواب‌گوی این سؤال باشد که چرا کوروش را ذی‌القرنین گفته‌اند؟ خالی است، لکن مجسمه سنگی که اخیراً در مشهد مرغاب در جنوب ایران از او کشف شده، جای هیچ تردیدی نگذاشته که همو «ذی‌القرنین» بوده است!

و وجه تسمیه او این است که در این مجسمه‌ها دو شاخ دیده می‌شود، که هر دو در وسط سر او در آمده است، یکی از آن دو به طرف جلو و یکی دیگر به طرف عقب خم شده است. این با گفتار قدماى از مورخین که در وجه تسمیه او به این نام گفته‌اند تاج و یا کلاه خود کوروش دارای دو شاخ بوده است، درست تطبیق می‌کند. در کتاب دانیال هم خوابی که وی برای کوروش نقل کرده، او را به صورت قوچی که دو شاخ داشته، دیده است. (اصحاح هشتم 9 - 2) و جبرئیل رؤیای او را تعبیر کرده به این که قوچ دو شاخ کوروش بوده، و دو شاخش دو مملکت فارس و ماد است، و نیز در خواب بز یک شاخ دیده که اسکندر مقدونی بوده است.

سفر کوروش به شرق و غرب دنیا

سفر کوروش به طرف مغرب همان سفری بود که برای سرکوبی و دفع (لیدیا) کرد که با لشکرش به طرف کوروش می‌آمد و آمدنش به ظلم و طغیان و بدون هیچ عذر موجهی بود. کوروش به طرف او لشکر کشید و او را فراری داد و تا پایتخت کشورش تعقیب کرد، و پایتختش را فتح نمود و او را اسیر ساخت. ولی در آخر از او و از سایر یارانش عفو نمود و اکرام و احسانشان کرد و با این که حق داشت آنان را سیاست کند و به کلی نابودشان سازد.

انطباق این داستان با آیه شریفه قرآن که فرمود: (حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ...) (86 / کهف) که شاید ساحل غربی آسیای صغیر باشد، و موضوع عذاب یا عفو قومی که بر آن‌ها مستولی شده بود، منظور حمله لیدیا باشد که تنها برای ظلم و فساد حمله کرده بودند.

سفر کوروش به شرق عالم

آن‌گاه به طرف صحرای کبیر مشرق یعنی اطراف «بکتربا» عزیمت نمود، تا غائله قبایل وحشی و صحرانشین آن‌جا را خاموش کند. چون این قوم همیشه در کمین می‌نشستند تا به اطراف خود هجوم آورده و فساد راه بیندازند، و انطباق آیه شریفه (حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ...) بر آن روشن است.

سد سازی کوروش

سد موجود در تنگه قفقاز، یعنی سلسله جبالی که از دریای خزر شروع شده و تا دریای سیاه امتداد دارد، و آن تنگه را تنگه «داریال» می‌نامند، که بعید نیست تحریف شده از عبارت ترکی «داریول - تنگه» باشد، و به لغت محلی آن سد را سد «دمیر قاپو دروازه آهنی» می‌نامند، و میان دو شهر تفلیس و ولادی کیوکز واقع شده، سدی است که در تنگه‌ای واقع در میان دو کوه خیلی بلند ساخته شده، و جهت شمالی آن کوه را به جهت جنوبی‌اش متصل کرده است، به طوری که اگر این سد ساخته نمی‌شد، تنها دهانه‌ای که راه میان جنوب و شمال آسیا بود، همین تنگه بود. و با ساختن آن این سلسله جبال به ضمیمه دریای خزر و دریای سیاه یک حاجز و مانع طبیعی به طول هزاران کیلومتر میان شمال و جنوب آسیا شده است.

در آن اعصار اقوامی شریر از سکنه شمال شرقی آسیا، از این تنگه به طرف بلاد جنوبی قفقاز، یعنی ارمنستان و ایران و آشور و کلدان حمله می‌آوردند، و مردم این سرزمین‌ها را غارت می‌کردند.

در حدود سده هفتم قبل از میلاد این اقوام حمله عظیمی کردند، به طوری که دست چپاول و قتل و برده‌گیری‌شان عموم بلاد را فرا گرفت تا آن‌جا که به پایتخت آشور یعنی شهر «نینوا» هم رسیدند. این زمان تقریباً همان زمان کوروش بوده است.

قدمای از مورخین یونانی، چون هرودوت، سیر کوروش را به طرف شمال ایران برای خاموش کردن آتش فتنه‌ای که در آن نواحی شعله‌ور شده بود، آورده‌اند. علی‌الظاهر، چنین به نظر می‌رسد که در همین سفر سد نام‌برده را در

تنگه «داریال» و با استدعای اهالی آن مرز و بوم و تظلمشان از فتنه اقوام شرور، بنا نهاده است. سد مزبور را با سنگ و آهن ساخته است، و تنها سدی که در دنیا در ساختمان آن آهن به کار رفته است، همین سد است.

و انطباق آیه: (فَاعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا، اَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ!) (95 و 96 / کهف) بر این سد روشن است.

از جمله شواهدی که این را تأیید می‌کند، وجود نهری است که در نزدیکی این سد که آن را نهر «سایروس» می‌گویند و کلمه «سایروس» در اصطلاح غربی‌ها نام «کوروش» است، و نهر دیگری است که از تفلیس عبور می‌کند، به نام «کُر». و داستان این سد را «یوسف» یهودی تاریخ نویس در آن‌جا که سرگذشت سیاحت خود را در شمال قفقاز می‌آورد، ذکر کرده است. و اگر سد مورد بحث که کوروش ساخته عبارت از دیوار «باب الابواب» باشد، که در کنار بحر خزر واقع شده است، نباید یوسف مورخ آن را در تاریخ خود بیاورد، زیرا در روزگار او هنوز دیوار باب الابواب ساخته نشده بود. چون این دیوار را به کسری انوشیروان نسبت می‌دهند. و یوسف قبل از کسری می‌زیسته، و به طوری که گفته‌اند، در قرن اول میلادی بوده است.

علاوه بر این که سد باب الابواب قطعاً غیر سد ذی‌القرنین است که در قرآن آمده، برای این که در دیوار باب‌الابواب آهن به کار نرفته است!⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 26، ص 304.

بحث تاریخی و تحلیلی در شناخت یاجوج و ماجوج

بحث از تطور حاکم بر لغات و سیری که زبان‌ها در طول تاریخ کرده‌اند، ما را بدین معنی رهنمون می‌شوند که «یاجوج و ماجوج» در زبان چینی «منکوک» و یا «منچوک» است، و معلوم می‌شود که دو کلمه نام‌برده به زبان عبرانی نقل شده و «یاجوج و ماجوج» خوانده شده است.

در ترجمه هائی که به زبان یونانی برای این دو کلمه کرده‌اند: «کوک» و «ماکوک» می‌شود. شباهت تامی که مابین ماکوک و منکوک هست، حکم می‌کند بر این که کلمه نام‌برده همان «منکوک» چینی است، هم‌چنان که کلمه «مغول» و «مغول» نیز از آن مشتق می‌شود، و نظایر این تطور در الفاظ آن‌قدر بوده که نمی‌توان شمرد!

پس یاجوج و ماجوج همان «مغول‌ها» هستند. مغول امتی است که در شمال شرقی آسیا زندگی می‌کنند. در اعصار قدیم امت کبیره‌ای بودند که مدتی به طرف چین حمله‌ور می‌شدند، و مدتی از طریق «داریال» قفقاز به سرزمین ارمنستان و شمال ایران و دیگر نواحی سرازیر می‌شدند، و مدتی دیگر یعنی بعد از آن که سد ساخته شد به سمت اروپا حمله می‌بردند، و اروپائیان آن‌ها را «سیت» می‌گفتند. و از این نژاد امتی به روم حمله‌ور شدند که در این حمله دولت روم سقوط کرد.

از عهد عتیق هم استفاده می‌شود که این امت مفسد از سکنه اقصای شمال بودند. (این بود خلاصه‌ای از کلام ابو الکلام، که هر چند بعضی اطرافش خالی از اعتراضاتی نیست، لکن از گفتار دیگران انطباقش با آیات قرآنی روشن‌تر و قابل قبول‌تر است.)

سایر مفسرین و مورخین در بحث پیرامون این مطلب دقت و کنکاش زیادی کرده و سخن در اطراف آن تمام کرده‌اند، و بیشترشان بر این رفته‌اند که یاجوج و ماجوج امتی بسیار بزرگ بوده‌اند، که در شمال آسیا زندگی می‌کرده‌اند.

و جمعی از ایشان اخبار وارد در قرآن کریم را که در آخرالزمان خروج می‌کنند و در زمین افساد می‌کنند، بر هجوم تاتارها در نیمه اول قرن هفتم هجری بر مغرب آسیا تطبیق کرده‌اند، چه همین امت در آن زمان خروج نموده و خون‌ریزی و ویران‌گری زرع و نسل و شهرها و نابود کردن نفوس و غارت اموال و فجایع افراطی نمودند که تاریخ بشریت نظیر آن را سراغ ندارد!

مغول‌ها اول سرزمین چین را در نوردیدند و آن‌گاه به ترکستان و ایران و عراق و شام و قفقاز تا آسیای صغیر روی آوردند و آن‌چه آثار تمدن سر راه خود دیدند ویران کردند، و آن‌چه شهر و قلعه در مقابلشان ایستادگی می‌کرد، نابود ساخته و قتل و عام می‌کردند، از جمله: سمرقند و بخارا و خوارزم و مرو و نیشابور و ری و غیره شهرهائی بودند که صدها هزار نفوس داشتند، در عرض یک روز یک نفر نفس‌کش را باقی نگذاشتند، و از ساختمان‌هایش اثری نماند و حتی سنگی روی سنگی باقی نماند.

بعد از این ویران‌گری به شهرها و بلاد خود بازگشتند، و پس از چندی دوباره به راه افتادند و اهل «بولونیا» و بلاد «مجر» را نابود کردند، و به روم حمله‌ور شدند تا ناگزیر به جزیه دادنشان کردند، و فجایعی که این قوم مرتکب شدند، از حوصله شرح و تفصیل بیرون است. مورخین و مفسرین که گفتیم این حوادث را تحریر نموده‌اند، از قضیه سد به کلی سکوت کرده‌اند. در حقیقت، به خاطر این که مسئله سد یک مسئله پیچیده بود. لذا از زیر بار تحقیق آن شانه خالی کرده‌اند، زیرا ظاهر آیه:

(فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا...) (97/کهف)

به طوری که خود ایشان تفسیر کرده‌اند، این است که این امت مفسد و خون‌خوار پس از بنای سد در پشت آن محبوس شده‌اند، و دیگر نمی‌توانند تا این سد پای برجاست، از سرزمین خود بیرون شوند، تا وعده خدای سبحان بیاید، که وقتی آمد آن را منهدم و متلاشی می‌کند، و باز اقوام نام‌برده خون‌ریزی‌های خود را از سر می‌گیرند، و مردم آسیا را هلاک و این قسمت از معموره زمین را زیر و رو می‌کنند. و این تفسیر با ظهور مغول در قرن هفتم درست در نمی‌آید!

لذا باید اوصاف سد مزبور را بر طبق آن چه قرآن فرموده، حفظ کنند، و درباره آن اقوام بحث کنند، که چه قومی بوده‌اند؟ اگر همان تاتار و مغول بوده باشند، که از شمال چین به طرف ایران و عراق و شام و قفقاز گرفته تا آسیای صغیر را لگدمال کرده باشند، پس این کجا بوده و چگونه توانسته‌اند از آن عبور نموده و به سایر بلاد بریزند، و آن‌ها را زیر و رو کنند؟

و این قوم مزبور تاتار و یا غیر آن از امت‌های مهاجم در طول تاریخ بشریت نبوده‌اند، پس این سد در کجا بوده است؟ و سدی آهنی و چنین محکمی که از خواصش این بوده که امتی بزرگ را هزاران سال از هجوم به اقطار زمین حبس کرده باشد، به طوری که نتوانند از آن عبور نمایند کجاست؟

و چرا در این عصر که تمامی دنیا به وسیله خطوط هوایی و دریائی و زمینی به هم مربوط شده، و به هیچ حاجزی، چه طبیعی از قبیل کوه و دریا، و چه مصنوعی مانند سد و یا دیوار و یا خندق بر نمی‌خوریم که از ربط امتی با امت دیگر جلوگیری کند؟

و با این حال چه معنا دارد که با کشیدن سدی دارای این صفات و یا هر صفتی که فرض شود رابطه‌اش با امت‌های دیگر قطع شود؟
 لکن در رفع این اشکال، آن‌چه به نظر می‌رسد این است که کلمه «دکاء» از «دک» به معنای ذلت باشد، هم‌چنان‌که در «لسان العرب» گفته: «جبل دک» یعنی کوهی که ذلیل شود. (این بود کلام لسان العرب)، و آن وقت مراد «دک کردن سد» این باشد که آن را از اهمیت و از خاصیت بیندازد، به خاطر اتساع طرق ارتباطی و تنوع وسایل حرکت و انتقال بری و بحری و جوی دیگر اعتنائی به شأن آن نشود.

پس در حقیقت معنی این وعده الهی وعده به ترقی مجتمع بشری در تمدن و نزدیک شدن امت‌های مختلف است به یک‌دیگر، به‌طوری که هیچ سد و مانع و دیواری جلو انتقال آنان را از هر طرف دنیا به هر طرف دیگر نگیرد، و به هر قومی بخواهند هجوم آورند.

مؤید این معنا سیاق آیه (حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ!) (96 / انبیاء) است که خبر از هجوم یأجوج و مأجوج می‌دهد و اسمی از سد نمی‌برد.

البته، کلمه «دک» یک معنای دیگر نیز دارد، و آن عبارت است از «دفن» و معنای دیگر دارد که عبارت است از درآمدن کوه به صورت تل‌های خاک، بنابراین ممکن است احتمال دهیم که سد ذی‌القرنین که از بناهای عهد قدیم است به وسیله بادهای شدید در زمین دفن شده باشد، و یا سیل‌های مهیب آبرفت‌هایی جدید پدید آورده و باعث وسعت دریاها شده و در نتیجه سد مزبور غرق شده باشد.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 26، ص 310.

حمله یأجوج و مأجوج، علامتی از قیامت

(حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ!) (96 /

انبیاء)

درباره یأجوج و مأجوج و سدی که بر آن زده شد، قبلاً بحث کردیم و در این جا به یک نکته تازه درباره آن ها اشاره می شود و قرآن کریم تاخت و تاز آن ها را در ایام خاصی در آینده از علایم قیامت شمرده است، و با توجه به معنای آیه قبلی در آیه فوق می فرماید:

«لایزال امر به این منوال جریان می یابد، یعنی: اعمال صالح مؤمنین را می نویسیم، و سعی شان را مشکور می داریم، و قراء ظالمه را هلاک می کنیم، و رجوع آن ها را بعد از هلاکت تحریم می کنیم، تا روزی که راه بسته یأجوج و مأجوج و سدشان گشوده شود، و آن ها از بلندی های زمین با سرعت به سوی مردم بتازند!» (این خود یکی از علامت های قیامت است.)

هم چنان که در آیه زیر نیز بدان اشاره می کند: «پس، وقتی که وعده پروردگارم برسد، که در آن روز آن سد را می شکند، و وعده پروردگارم حق بوده است، در آن روز می گذاریم تا بعضی در بعضی موج زنند، و در صور دمیده می شود، آن گاه همه را به نوعی جمع می کنیم.» (99 / کهف)⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 28، ص 180 .

فصل نهم: الیاس پیامبر ﷺ

ذکر الیاس پیامبر در قرآن

در قرآن عزیز جز در سوره صافات و سوره انعام اسمی از الیاس ﷺ برده نشده است. در سوره انعام، آنجا که هدایت انبیاء ﷺ را ذکر می‌کند، می‌فرماید:

«و زکریا، و یحیی، و عیسی، و الیاس: همگی از صالحین بودند!» (85 / انعام) در سوره صافات هم از داستان او به جز این مقدار نیامده که آن جناب مردمی را که بتی به نام «بعل» می‌پرستیدند، به سوی پرستش خدای سبحان دعوت می‌کرده است، و عده‌ای از آن مردم به وی ایمان آوردند، و ایمان خود را خالص هم کردند، و بقیه که اکثریت قوم بودند، او را تکذیب کردند، و آن اکثریت برای عذاب حاضر خواهند شد!

در سوره انعام درباره آن جناب همان مدحی را کرده که درباره عموم انبیاء ﷺ کرده است، و در سوره صافات علاوه بر آن او را از «محسنین» خوانده است، و به تحیت سلام و درود فرستاده است. (البته در صورتی که کلمه «إِل یاسین» را «الیاس» بخوانیم، نه آل یاسین!)

الیاس علیه السلام در روایات اسلامی

احادیثی که درباره الیاس علیه السلام در دست است، مانند، سایر روایاتی که درباره داستان‌های انبیاء علیهم السلام هست، و عجایی از تاریخ آنان نقل می‌کنند، بسیار مختلف و ناجور است، نظیر حدیثی که ابن مسعود آن را روایت کرده، و می‌گوید:

«الیاس همان ادریس است.»

یا آن روایت دیگر که ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده که فرمود:

«الیاس همان خضر است.»

و یا آن روایتی که از وهب و کعب‌الاحبار و غیر آن دو رسیده که گفته‌اند:

«الیاس هنوز زنده است، و تا نفخه صور زنده خواهد ماند.»

و نیز از وهب نقل شده که گفته:

«الیاس از خدا درخواست کرد او را از شر قومش نجات دهد، و خدای تعالی جنبنده‌ای به شکل اسب و به رنگ آتش فرستاد و الیاس روی آن پرید و اسب نام برده او را برد، پس خدای تعالی پرو بال و نورانیتی به او داد و لذت خوردن و نوشیدن را هم از او گرفت، و در نتیجه مانند ملائکه شد، و در بین آنان قرار گرفت.»

باز از کعب‌الاحبار رسیده که گفت:

«الیاس دادرس گم‌شدگان در کوه و صحراست، و او همان کسی است که

خدای تعالی او را «ذوالنون» خوانده است.»

و از حسن رسیده است که گفت:

«الیاس موکل بر بیابان‌ها، و خضر موکل بر کوه‌هاست.»

و از انس رسیده که گفت:

«الیاس رسول خدا ﷺ را در بعضی از سفرهایش دیدار کرد و با هم نشستند و سپس سفره‌ای از آسمان بر آن دو نازل شد و از آن مائده خوردند، و به من هم خوراندند. و آن‌گاه الیاس از من از رسول خدا ﷺ خدا حافظی کرد، و سپس او را دیدم که بر بالای ابرها به طرف آسمان می‌رفت.»

احادیثی دیگر از این قبیل هست که سیوطی آن‌ها را در تفسیر خود در درمنثور در ذیل آیات این داستان آورده است.

در بعضی از احادیث شیعه آمده که امام علی (ع) فرمود:

«او جاودانه زنده است.»

ولکن این روایات همه ضعیف است و با ظاهر آیات این قصه نمی‌سازد. در کافی حدیثی است طولانی که مصاحبت الیاس با امام محمد باقر و صادق (ع) را در معنای سوره قدر بیان می‌کند، ولیکن حدیث نام‌برده احتمال تمثیل دارد.

در کتاب بحار، در داستان الیاس، از قصص الانبیاء، و آن کتاب به سند خود از صدوق، و وی به سند خود از وهب بن منبه، و نیز تعلبی در عرائس از ابن اسحق، و از سایر علمای اخبار، به‌طور مفصل‌تر از آن را آورده‌اند، و آن حدیث بسیار مفصل است، که خلاصه آن به شرح زیر است:

«بعد از انشعاب ملک بنی اسرائیل و تقسیم شدن در بین آنان، یک تیره از بنی اسرائیل به بعلبک کوچ کردند، و آن‌ها پادشاهی داشتند که بتی را به نام (بعل) می‌پرستید، و مردم را به پرستش آن بت وادار می‌کرد.

پادشاه نام برده زنی بدکار داشت که قبل از وی با هفت پادشاه دیگر ازدواج کرده بود و نود فرزند بلافصل آورده بود، البته غیر از نوه‌هایش!!!!

پادشاه هر وقت به جائی می‌رفت آن زن را جانشین خود می‌کرد تادر بین مردم حکم براند. پادشاه نام‌برده کاتبی داشت مؤمن و دانشمند که سی صد نفر از مؤمنین را شاه می‌خواست به قتل برساند، از چنگ وی نجات داده بود. در همسایگی قصر شاه مردی بود مؤمن، و او دارای بستانی بود که با آن زندگی می‌کرد و پادشاه هم همواره او را احترام و اکرام می‌نمود.

در یکی از سفرهای پادشاه، همسر شاه آن همسایه مؤمن را به قتل رسانید و بستان او را غصب کرد، و وقتی پادشاه برگشت و از ماجرا خبر یافت زن خود را عتاب کرد. زن با عذرهایی که تراشید او را راضی کرد. و خدای تعالی سوگند خورد که اگر توبه نکنند از آن دو انتقام می‌گیرد!

پس الیاس عليه السلام را نزد ایشان فرستاد تا آن‌ها را به سوی خدا دعوت کند و به آن دو زن و شوهر خبر دهد که خدا چنین سوگندی خورده است. شاه و ملکه از شنیدن این سخن سخت در خشم شدند و تصمیم گرفتند او را شکنجه کنند و سپس به قتل برسانند، ولی الیاس فرار کرد و به بالاترین کوه و دشوارترین آن پناهنده شد، و هفت سال در آن جا به سربرد و از گیاهان و میوه درختان سد جوع می‌کرد.

در این بین خدای سبحان یکی از بچه‌های شاه را که بسیار دوستش می‌داشت مبتلا به مرضی کرد و شاه به بت بعل متوسل شد و بهبودی نیافت. شخصی به او گفت که بت بعل از این رو حاجت شاه را برآورده نکرد که از دست او خشمگین است که چرا الیاس را نکشتی؟

پس شاه جمعی از درباریان خود را نزد الیاس فرستاد تا او را گول بزنند و با خدعه دستگیرش کنند. این عده وقتی به طرف الیاس می‌رفتند، آتشی از جانب خدای تعالی بیامد و همه را بسوزانید. شاه جمعی دیگر را روانه کرد، جمعی که

همه شجاع و دلاور بودند و کاتب خود را هم که مردی مؤمن بود با ایشان فرستاد، به ناچار الیاس به خاطر این که آن مرد مؤمن گرفتار غضب شاه نشود ناچار شد با جمعیت به نزد شاه برود. در این بین پسر شاه مرد و اندوه شاه الیاس را از یادش برد، و الیاس سالم به محل خود برگشت.

و این حالت تواری الیاس به طول انجامید، لاجرم از کوه پائین آمد و در منزل مادر یونس بن متی پنهان شد، و یونس آن روز طفلی شیرخوار بود. بعد از شش ماه الیاس از خانه نامبرده بیرون شد و به کوه رفت. و چنین اتفاق افتاد که یونس در آن ایام بمرد، خدای تعالی او را به دعای الیاس زنده کرد، چون مادر یونس بعد از مرگ فرزندش به جستجوی الیاس برخاست و اورایافته و درخواست کرد تا دعا کند فرزندش زنده شود.

الیاس دیگر از شر بنی اسرائیل به تنگ آمده بود، از خدا خواست تا از ایشان انتقام بگیرد و باران آسمان را از آنان قطع کند. نفرین او درگیر شد، و خدا قحطی را بر آنان مسلط کرد، و این قحطی چند ساله مردم را به ستوه آورد و آنان از کرده خود پشیمان شدند و نزد الیاس آمدند و توبه کردند. فرزند الیاس دعا کرد و خداوند باران را برایشان بباراند و زمین مرده ایشان را دوباره زنده کرد.

مردم نزد او از ویرانی دیوارها و نداشتن بذر غله شکایت کردند و خداوند به وی وحی فرستاد که دستورشان دهد به جای بذر غله نمک در زمین بپاشند، و آن نمک نخود برای آنان برویانید، و نیز ماسه بپاشند، و آن ماسه برایشان ارزن رویانید. بعد از آن که خدای تعالی گرفتاری از ایشان برداشت، دوباره نقض عهد کردند و به حالت اولیه و بدتر از آن برگشتند، و این برگشت مردم الیاس را ملوم کرد، و از خدا

خواست تا او را از شر آنان خلاص کند. خداوند اسبی آتشین فرستاد والیاس
سوار بر آن شد و خدا او را به آسمان بالا برد و به او پرو بال و نور داد تا با
ملائکه پرواز کند.

آن‌گاه خدای تعالی دشمنی بر آن پادشاه و همسرش مسلط کرد. دشمن به
سوی آن دو به راه افتاد و بر آن دو غلبه کرد، و هر دو را کشت، و جیفه‌شان را
در بستان آن مرد مؤمن که او را کشته بودند و بوستانش را غصب کرده بودند،
انداخت.»

این بود خلاصه‌ای از آن روایت که خواننده عزیز اگر در آن دقت کند
خودش به ضعف آن پی می‌برد! ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 33، ص 255 .

الیاس، پیامبری مرسل

(وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ....) (123 تا 132 / صفات)

بعضی روایات الیاس را از دودمان هارون می‌دانند که در شهر بعلبک مبعوث شده است. شهر بعلبک را که یکی از شهرهای لبنان است به مناسبت این که بت بعل در آن جا نصب بوده، بعلبک خوانده‌اند.

البته در قرآن مجید شاهی بر این معنا نیست. آن چه در قرآن شریف آمده قسمتی از دعوت آن بزرگوار است، که در آن قوم خود را به سوی توحید دعوت می‌کند و از پرستش بعل به جای خدا توبیخ می‌نماید.

کلام آن جناب علاوه بر این که توبیخ و سرزنش مشرکین است، مشتمل بر حجتی کامل بر مسئله توحید نیز می‌باشد، چون خدا را به عنوان (أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ،) (125 / صفات) و (رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ،) (126 / صفات) ستوده است.

اومردم رانخست سرزنش می‌کند که چرا (أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ،) را نمی‌پرستند؟ و خلقت و ایجاد همان طور که به ذوات موجودات متعلق است، به نظام جاری در آن‌ها نیز متعلق است، که آن را تدبیر می‌نامیم.

تدبیر عبارت است از این که موجود مؤثر را قبل از موجود اثر خلق کند، پس همان طور که خدا خالق است، مدبر نیز هست، و همان طور که خلقت مستند به اوست، تدبیر نیز مستند به اوست، جمله (اللَّهُ رَبَّكُمْ) بعد از ستایش با جمله (أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ،)

الیاس، پیامبری مرسل

اشاره به همین مسئله تدبیر است.

و سپس اشاره می‌کند به این که ربوبیت خدای تعالی اختصاص به یک قوم و دو قوم ندارد، و خدا مانند بت نیست که هر بتی مخصوص به قومی باشد، و بت هر قوم رب خصوص آن قوم است، بلکه خدای تعالی رب شما و رب پدران پیشین شماست، و اختصاص به یک دسته و دو دسته ندارد، چون خلقت و تدبیر او عام است و جمله (رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ!) اشاره به این معنا دارد! قرآن شریف چنین نقل می‌کند:

«و الیاس هم از مرسلین بود، به یاد آر آن دم را که به قوم خود گفت: آیا نمی‌خواهید با تقوی باشید؟ آیا بت بل را می‌خوانید و بهترین خالقان را و می‌گذارید؟

همان (الله) را که رب شما و رب پدران قدیمی شماست! ولی مردم او را تکذیب کردند، و در نتیجه از احضار شدگان شدند. آری همه‌شان احضار خواهند شد مگر بندگان مُخلص خدا! ما نام نیک و آثار و برکات الیاس را هم در آیندگان باقی گذاشتیم،

سلام بر آل یاسین! آری ما به نیکوکاران این چنین پاداش می‌دهیم!

که او از بندگان مؤمن ما بود!»⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 33، ص 253 .

فصل دهم: شش پیامبر بنی اسرائیل

یسع پیامبر، و ذکر او در قرآن

(وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا...) (86/انعام)

قرآن مجید نام «یسع» را جزو پیامبران الهی می‌شمارد. در هر جا که اسم «اسماعیل» فرزند ابراهیم علیه السلام را برده، نام یسع را نیز در کنار او ذکر کرده، اما از وقایع زندگی و محل زیست و دعوت او، تاریخی و قصه‌ای نقل نکرده است. یسع علیه السلام نیز یکی از پیامبران بنی اسرائیل است. در «قصص الانبیاء» تألیف ثعلبی، درباره زندگی حضرت یسع چنین نوشته شده است:

«الیاس پیغمبر وقتی به زنی از زنان بنی اسرائیل که فرزندی به نام «یسع بن خطوب» داشت، وارد شد، زن وی را منزل داد، و ورودش را از دشمنانش مخفی داشت. الیاس علیه السلام به پاس این خدمت در حق فرزند او «یسع» که به مرضی دچار بود، دعا کرد، و او در زمان عافیت یافت.

یسع چون این معجزه دید به الیاس ایمان آورد و او را در دعوی نبوتش تصدیق کرد، و ملازمتش را اختیار نمود. از آن به بعد هر جا که الیاس می‌رفت یسع نیز همراهش می‌رفت.»

کتاب «قصص الانبیاء» داستان به آسمان شدن الیاس علیه السلام را ذکر کرده و اضافه می‌کند که در این هنگام یسع او را بانگ زد که ای الیاس حالا که می‌روی تکلیف مرا معلوم کن! و مرا برای روزگار تنهائی‌ام دستوری ده! الیاس از آسمان

کسای خود را انداخت، و همین کساء علامت جانشینی یسع برای الیاس
علیه السلام در میان بنی اسرائیل بود. کتاب مزبور می نویسد:

«خداوند متعال به فضل خود یسع علیهما السلام را به نبوت و رسالت به سوی
بنی اسرائیل مبعوث فرمود و به وی وحی فرستاد، و او را به همان نحوی که بنده
خود الیاس را تأیید می کرد، تأیید فرمود، و در نتیجه بنی اسرائیل به وی ایمان
آوردند و او را تعظیم کردند، و در هر پیش آمدی رأی و امر او را متابعت
نمودند، و به این منوال، تا یسع در میان بنی اسرائیل زنده بود، حکم خدای تعالی
در بین آنان نافذ و مجری بود!»

روایتی از حضرت رضا علیهما السلام نقل شده که در آن حضرت رضا علیهما السلام در
خلال احتجاجاتی که علیه «جاثلیق» مسیحی، کرده، فرموده است:

«یسع هم مانند عیسی بر روی آب راه می رفت، و مرده را زنده می کرد، و
کور مادرزاد و مبتلای به جذام را شفا می داد، و با این حال امتش او را رب و
پروردگار خود اتخاذ نکردند!» (نقل از بحار، از کتاب احتجاج، و کتاب توحید و
کتاب عیون)⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 14، ص 88 .

ذکر ذالکفل پیامبر در قرآن

(وَإِذْ كُنَّا إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ...) (48/ص)

در این آیه نام سه تن از پیامبران خدا معرفی می‌شود که هر یک از آنها از اخیار بودند: اسماعیل، یسع، و ذالکفل علیه السلام.

در مورد حضرت اسماعیل علیه السلام در جای دیگر بحث شده است، و در این جا درباره حضرت یسع و ذوالکفل علیه السلام بحث می‌شود، که خدای تعالی نام این دو را در کلام مجیدش برده و آن دو را از انبیاء معرفی کرده، و برای هر دو ثنا خوانده است، و آنها را از اخیار شمرده است. و نیز در سوره انبیاء آیه 85 ذالکفل را از صابران معرفی فرموده است. در روایتی حضرت امام جواد علیه السلام در جواب نامه عبدالعظیم حسنی، درباره ذالکفل فرموده است:

«خدای عزوجل صدو بیست و چهار هزار پیامبر فرستاد که سی صدو سیزده نفر آنان مرسل بودند. ذالکفل یکی از آن مرسلین است، که بعد از سلیمان بن داود می‌زیست، و میان مردم مانند داود علیه السلام قضاوت می‌کرد، و جز برای خدای عزوجل خشم نکرد، و نام شریفش عویدیا بود، و او همان است که خدای سبحان در کتاب عزیزش نامش را برده و فرموده:

یاد کن در کتاب اسماعیل و یسع و ذالکفل را که همگی از اخیار بودند!»
(نقل از قصص الانبیاء) ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 34، ص 23.

حزقیل پیامبر، و مردگانی که زنده شدند

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ...)

«مگر داستان آنان که از بیم مرگ از دیار خویش بیرون شدند و هزاران نفر

بودند، نشنیدی؟ که خدا به ایشان گفت: بمیرید!

و آن‌گاه زنده شان کرد،

که خدا با مردم، صاحب فضل و کرم است، ولی بیشتر مردم سپاس

نمی‌دارند؟» (243/بقره)

قرآن مجید از واقعه دیگری که در بنی‌اسرائیل اتفاق افتاده خبر می‌دهد و در

شرح آن در روایات اسلامی نام پیامبری دیگر از بنی‌اسرائیل برده شده که آن

«حزقیل» علیه السلام است.

داستان از این قرار است که:

«خداوند تعالی قومی را که از ترس طاعون از خانه‌های خود و از وطن

مألوف‌شان بیرون شدند و فرار کردند، همگی‌شان را که عددی بی‌شمار داشتند،

بمیراند. مدتی طولانی از این ماجرا گذشت، حتی استخوان‌هایشان نیز پوسید، و

بندبند استخوان‌ها از هم جدا شد و خاک گردید.

آن‌گاه خداوند تعالی پیامبری را به نام (حزقیل) مبعوث کرد و آن جناب در

وقتی که خدا هم می‌خواست خلق خویش را زنده ببیند، دعا کرد، و بدن‌های

متلاشی شده آنان جمع شد و جان‌ها به بدن‌ها برگشت، و برخاستند و به همان

هیئتی که مرده بودند، یعنی حتی یک نفر هم از ایشان کم نشده بود، پس از آن

مدت طولانی زندگی کردند.» (نقل از امام صادق علیه السلام در کتاب احتجاج)

زنده شدن این گروه کثیر برای این بوده که بعد از زنده شدن مدتی زندگی
بکنند، و این نشانه‌ای باشد از فضل خدای تعالی!
دلیل ذکر این داستان به مناسبت آیات بعدی در قرآن مجید است که در آنها
متعرض فریضه قتال و جهاد شده است، و قتال هم باعث می‌شود که مردمی بعد
از مردگی زنده شوند!⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 4، ص 119.

عُزِيز، و ارمیای نبی

(أُوْكَالَّذِي مَرَّ عَلٰی قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلٰی عُرُوشِهَا...) (259 / بقره)

قرآن مجید از پیامبری در بنی اسرائیل خبر می دهد که صد سال مرد و زنده شد. برخی روایات اسلامی، صاحب این داستان را «ارمیای پیامبر» و برخی آن را «عُزِيز» دانسته اند. این داستان در تورات نیامده است.

قرآن مجید در سوره بقره سه واقعه تاریخی را یک جا بیان فرموده که: اولی، مباحثه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است با نمرود، که در آن مرتبه اول از هدایت مردم را که «هدایت به سوی حق از راه استدلال و برهان است»، نمایش داده است.

دومی، داستان قریه خاویه ای است که از سکنه خالی شده، آدم هایش مرده و زندگی در آن پایان گرفته بود، و پیامبری بر آن گذر کرد، و خواست از کار خدا و زنده کردن مردگان آیاتی ببیند، و خود نیز یک صد سال مرد و مجدداً زنده شد. خدای تعالی در این واقعه از راه نشان دادن یک حقیقت به طور عینی، امر هدایت به حق را انجام داده است.

و مرتبه سوم هدایت را در داستان کشتن و زنده کردن مرغان به دست ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام نشان داده که در آن مرتبه، هدایت را از راه بیان واقعه و نشان دادن حقیقت و علتی که باعث وقوع آن شده است، به نمایش گذاشته است.

این بیان ها به دنبال آیات مشهور «آیة الكرسی» بیان گردیده تا شاهی باشند بر آن چه خدا فرموده است:

«خدا ولی مؤمنان است!»

و آن ها را از ظلمت به نور هدایت می کند!

ولی، کافر را در کفرش هدایت نمی‌کند، بلکه اولیائی که خود او برای خود گرفته، او را گمراه می‌سازند، و از نور به ظلمات راهش می‌برند!»
قرآن کریم کلیات داستان زنده شدن مردگان قریه مزبور را بدین شرح بیان می‌فرماید:

«مگر نشنیدی داستان آن مردی را که بر دهکده‌ای گذر کرد که با وجود بناها که داشت از سکنه خالی بود، از خود پرسید:
خدا چگونه مردم این دهکده را زنده می‌کند؟ خدا او را صد سال بمیراند، و آن‌گاه زنده‌اش کرد، و پرسید: چه مدتی مکث کردی؟
گفت: یک روز یا قسمتی از یک روز!
فرمود:

نه! بلکه صد سال است مکث کرده‌ای! به خوردنی و نوشیدنی خود بنگر که طعمش در این صد سال دگرگون نشده است، و به الاغ خویش بنگر!
ما از این کارها منظور داریم، یکی این است که تو را آیتی و عبرتی برای مردم می‌کنیم! استخوان‌ها را بنگر که چگونه بلندشان می‌کنیم،
و سپس آن را با گوشت می‌پوشانیم!

همین که بر او روشن شد که صد سال مرده و اینک زنده شده است، گفت:
می‌دانم که خدا بر همه چیز تواناست!» شخص مزبور پیامبری بوده و از خانه خود بیرون آمده تا به محلی دور از شهر خودش سفر کند، و طعامی و آبی با خود داشته است تا با آن سد جوع و عطش کند. همین که به راه افتاده تا به مقصد خود برود، در بین راه به قریه‌ای رسیده که قرآن کریم آن را خرابه توصیف کرده است. و وی مقصدش آن‌جا نبوده، بلکه گذرش به آن محل افتاده،

و قریه نظرش را جلب کرده است، لذا ایستاده و در امر آن به تفکر پرداخته و از آن چه دیده عبرت گرفته که چگونه اهلش نابود شده‌اند؟

آن‌گاه نگاهش به استخوان‌های پوسیده افتاده که در پیش رویش ریخته بود. شخص مزبور در عبرت‌گیری‌اش تعمق کرده و غرق شد، و با خود گفت: عجب صاحب این استخوان‌ها چند سال است که مرده‌اند، و خدا می‌داند که چه تحولاتی به خود دیده‌اند تا به این روز افتاده‌اند، و چه صورت‌ها که یکی پس از دیگری به خود گرفته‌اند، به طوری که امروز اصل آن‌ها که همان انسان‌ها باشند، فراموش شده‌اند! در این جاست که گفته است:

راستی خدا کجا دیگر این‌ها را زنده می‌کند؟ و این گفتارش دو جهت دارد، یکی تعجب از زنده شدن بعد از طول مدت، و جهت دوم تعجب برگشتن اجزاء به صورت اولش، با این که این دگرگونی‌ها را به خود گرفته‌اند. لذا خدای تعالی امر را برایش از دو جهت روشن کرد. از جهت اول، از این راه روشن کرد که خود او را میراند و دوباره زنده کرد، و پرسید که چه قدر مکث کرده است. و از جهت دوم از این راه که استخوان‌هایی که در پیش رویش ریخته شده بود، زنده کرد، و جلو چشم او اعضای بدن آن مردگان را به هم وصل کرد!⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 4، ص 275.

اسماعیل، صادق الوعد و رسول نبی

(وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ....) (54 و 55 / مریم)

در این آیه خداوند سبحان از یکی دیگر از رسولان خود یاد می‌کند و می‌فرماید:

«در این کتاب، اسماعیل را یاد کن که: وی صادق الوعد، و فرستاده‌ای پیغمبر بود! و کسان خود را به نماز خواندن، و دادن زکات وادار می‌کرد. و نزد پروردگارش پسندیده بود!» در این‌که این اسماعیل کیست، اختلاف وجود دارد. اغلب گفته‌اند که فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام است، و اگر او را تنها نام برده و از اسحاق و یعقوب نام نبرده برای این بوده که نسبت به خصوص او عنایت داشته است.

بعضی دیگر گفته‌اند: اسماعیل بن حزقیل، یکی از انبیاء بنی‌اسرائیل است چون اگر فرزند ابراهیم علیه السلام بود می‌بایست اسحاق و یعقوب را هم نام می‌برد. نظریه اول که معتقد است اسماعیل پسر ابراهیم علیه السلام است و به ذکر او عنایتی بوده حرف صحیحی نیست، زیرا اگر چنین بود جا داشت که نام وی را بعد از ابراهیم علیه السلام و قبل از داستان موسی ذکر کند، نه بعد از داستان او.

مراد به این که فرموده کسان خود را به نماز و زکات وادار می‌کرد، به طوری که از ظاهر لفظ برمی‌آید، خواص از عترت و عشیره و قوم اوست.

داستان اسماعیل بن حزقیل پیغمبر جز در این دو آیه در جائی دیگر از قرآن مجید ذکر نشده است، و تازه این دو آیه هم بنا به یک تفسیر مربوط به اوست، و بنا بر آن خدای سبحان او را به ثنای جمیلی ستوده و صادق الوعدش خوانده

است. هم‌چنین او را امر به معروف و مرضی درگاه خویش خوانده و فرموده که او رسولی نبی بوده است.

در روایات اسلامی (در علل الشرایع) از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «اسماعیلی که خدای عزوجل در کتاب خود صادق الوعد خوانده، غیر از اسماعیل فرزند ابراهیم علیه السلام است. بلکه او پیغمبری دیگر از انبیاء بوده است که خدای عزوجل به سوی قومش مبعوث فرمود، و مردمش او را گرفته و پوست سرو رویش را کردند، و پس فرشته‌ای نزد او آمد و گفت:

خدای تعالی مرا نزد تو فرستاد تا هر امری داری اطاعت کنم! گفت:

من باید به دیگر انبیاء اسوه و اقتداء داشته باشم!»
(در روایت دیگری آخر آن آمده که من باید به حسین علیه السلام اسوه‌ای داشته باشم.)

در تفسیر قمی آمده که امام فرمود:

«اسماعیل وعده‌ای داده بود و یک سال منتظر طرف نشست، و او اسماعیل پسر حزقیل بود!»⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 27، ص 95.

فصل یازدهم: ایوب پیامبر ﷺ

محنت و گرفتاری، و صبر ایوب ﷺ

(وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ ...) (41 تا 47 / ص)

این آیات متعرض سومین داستانی است که رسول خدا ﷺ مأمور شده تا به یاد آن‌ها باشد و در نتیجه صبر کند، و آن عبارت است از داستان ایوب پیغمبر ﷺ، و محنت و گرفتاری‌هایی که خداوند تعالی برایش پیش آورد تا او را بیازماید. ضمناً در این آیات، رفع آن گرفتاری‌ها و عافیت خدا و عطای او را ذکر کرده و آن‌گاه به رسول گرامی خود دستور می‌دهد تا ابراهیم و پنج نفر از ذریه او از انبیاء را به یاد آورد.

سرگذشت ایوب ﷺ در قرآن از آن‌جا شروع می‌شود که او مریض و درمانده و گرفتار انواع ابتلائات است. در این حالت دست به دعا برمی‌دارد و خداوند متعال را ندا می‌دهد:

«به یادآور بنده ما ایوب را! آن زمان که پروردگار خود را ندا داد که: شیطان مرا دچار عذاب و گرفتاری کرد!

ما به ایوب گفتیم: پای خود به زمین بکش که آب همین‌جا نزدیک توست، آبی خنک، و در آن شستشو کن، و از آن بنوش! ما کسان او و همانند ایشان را به او بخشیدیم، که رحمتی است از ما، و پندی است برای صاحبان خرد. و نیز به او گفتیم:

حال که سوگند خورده‌ای همسرت را صد ترکه چوب بزنی، تعداد صد ترکه به دست گیر و آن‌ها را یک بار به همسرت بزن، تا سوگند خود شکسته باشی! ما ایوب را بنده‌ای صابر یافتیم،

چه خوب بنده‌ای بود، که همواره به ما رجوع می‌کرد!»
 اول این آیات دعائی است از ایوب عَلَيْهِ السَّلَام که در آن از خدا می‌خواهد عافیتش دهد و سوءحالی که بدان مبتلا شده بود از او برطرف سازد. وی به منظور رعایت تواضع و تذلل، خود را نام نمی‌برد، تنها از این که خدا را به نام «رَبِّی» صدا می‌زند فهمیده می‌شود که او را برای حاجت نمی‌خواند. از ظاهر آیت بعدی برمی‌آید که مرادش به «عذاب و گرفتاری» بدحالی و گرفتاری‌هایی است که در بدن او، و در خانه‌اش پیدا شده است، که همان گرفتاری‌هایی است که در سوره انبیاء آن را از آن جناب چنین حکایت کرده که گفت:

(أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ!) (83 / انبیاء)

البته این در صورتی است که کلمه «ضُرُّ» شامل مصیبت در خود آدمی و اهل بیتش می‌شود، و در این سوره و در سوره انبیاء هیچ اشاره‌ای به از بین رفتن اموال آن جناب نشده است، ولی هر چند این معنا در روایات آمده است.

مفهوم تأثیر شیطان در بیماری ایوب علیه السلام

ایوب علیه السلام در دعای خود شیطان را مسبب بیماری خود ذکر کرد. ظاهراً مراد از این که «مرا شیطان دچار عذاب و گرفتاری کرد»، این است که می‌خواهد گرفتاری و عذاب را به نحوی از سببیت و تأثیر به شیطان نسبت دهد و بگوید که شیطان در این گرفتاری من مؤثر و دخیل بوده است، و همین معنا از روایات هم برمی‌آید.

در این جا این اشکال پیش می‌آید که یکی از گرفتاری‌های ایوب علیه السلام مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادی و طبیعی دارد، چگونه آن جناب مرض خود را هم به شیطان نسبت داده است؟ جواب این اشکال آن است که این دو سبب یعنی شیطان و عوامل طبیعی، دو سبب در عرض هم نیستند، تا در یک مسبب جمع نشوند، و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلکه دو سبب طولی‌اند.

آن چه در قرآن کریم از خصایص انبیاء و سایر معصومین شمرده شده، همانا عصمت است، که به خاطر داشتن آن از تأثیر شیطان در نفوس‌شان ایمنند، و شیطان نمی‌تواند در دل‌های آنان وسوسه کند، و اما تأثیرش در بدن‌های انبیاء و یا اموال و اولاد و سایر متعلقات ایشان، به این که از این راه سر به سر انبیاء گذاشته و وسیله ناراحتی آنان را فراهم سازد، هیچ دلیلی بر امتناع آن در دست نیست.

مثلاً به نقل قرآن کریم در مسافرت موسی علیه السلام با همسفرش یوشع علیه السلام چنین آمده است: «یوشع به موسی گفت اگر ماهی را فراموش کردم این

فراموشی کار شیطان بود، او بود که نگذاشت من به موقع یاد ماهی بیفتم!» (63)
/ کهف)

از آیه فوق برمی آید که شیطان این گونه دخل و تصرف ها را دارد، و هر جا چنین تصرف هائی در دل های معصومین بکند، معتقدیم که به اذن خدا می کند، بدین معنی که خدا جلوگیری نمی شود، چون مداخله شیطان را مطابق مصلحت می بیند، مثلاً می خواهد پایه صبر و حوصله بنده اش معین شود.
ولی مسلماً لازمه این حرف این نیست که شیطان هر جا و هر چه را که دلش خواست بکند و هر بلائی را که خواست بر سر بندگان خدا بیاورد، و این خود روشن است.

بهبودی ایوب

خداوند سبحان به ایوب دستوراتی برای بهبودی او می‌دهد، که نشانه استجابت دعای اوست.

سیاق آیه که سیاق امر است، اشعار دارد، بلکه کشف می‌کند از این که آن جناب در آن موقع آن قدر از پای درآمده بود که قادر به ایستادن و راه رفتن نبود، و در سراپای بدن بیماری داشته است، و خدای تعالی اول مرض پای او را شفا می‌دهد، و دوم این که چشمه‌ای در آن جا برایش می‌جوشاند، و به او دستور می‌دهد از آن چشمه حمام بگیرد، و بنوشد، تا ظاهر و باطن بدنش از سایر مرض‌ها بهبودی یابد.

در روایات آمده که تمامی کسان او به غیر همسرش مرده بودند و او به داغ همه فرزندانش مبتلاء شده بود، و بعدا خدا همه را برایش زنده کرد، و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشید. بعضی‌ها گفته‌اند که فرزندان ایوب عَلَيْهِ السَّلَام در ایام بیماری از او دوری کردند، و خدا با بهبود بخشیدن او آنان را دوباره دورش جمع کرد، همان فرزندان زن گرفتند و بچه‌دار شدند. و این است معنی این که خدا فرمود فرزندان را و مثل آنان را به وی بخشید.

ماجرای همسر وفادار ایوب

ایوب عَلَيْهِ السَّلَام سوگند خورده بود که اگر حالش خوب شود، همسرش را صد تازیانه بزند، چون در امری او را ناراحت کرده بود، و چون خدای تعالی عافیتش داد به وی فرمود تا یک مشت شاخه به عدد سوگندی که خورده بود، یعنی صد عدد، به دست گرفته و یک نوبت آن را به همسرش بزند، که سوگند خود را نشکسته باشد.

در سیاق این آیه اشاره‌ای است به این که اگر جرم همسر او را نام برده و به رعایت حال او چنین دستوری داده برای این بوده است که هم تأدب کرده و هم نام برده را احترام کرده باشد.

(جزئیات داستان ایوب عَلَيْهِ السَّلَام و ماجرای وفاداری همسرش و سوگند ایوب به تأدیب او در ضمن بررسی روایات مربوطه متعاقبا خواهد آمد.)

در پایان آیات، خداوند متعال، به ثنای جمیل ایوب عَلَيْهِ السَّلَام می‌پردازد و می‌فرماید: «ما او را صابر یافتیم!»

یعنی در برابر ابتلائاتی که به وسیله آن او را آزمودیم، یعنی در برابر مرض و از بین رفتن اهل و مال صابر یافتیم، و بدان جهت نیز او را عبد خود نامیدیم:

(نِعَمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ!) (30 / ص) ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 34، ص 10.

سرگذشت ایوب در قرآن و در روایات

در قرآن کریم از سرگذشت ایوب پیامبر علیه السلام به جز این نیامده که خدای تعالی او را به ناراحتی جسمی و به داغ فرزندان مبتلا نمود، و سپس هم عافیتش داد، و هم فرزندان را با مثل آنان به وی برگردانید، و این کار به مقتضای رحمت خود کرد. و بدین منظور کرد که سرگذشت او مایه تذکر عابدان باشد. (انبیاء 83 - ص 41)

خدای تعالی در قرآن مجید، ایوب علیه السلام را در زمره انبیاء و از ذریه ابراهیم علیه السلام معرفی فرموده و نهایت درجه ثنا را بر او خوانده است. (83 / انعام) و در سوره ص نیز او را صابر و بهترین عبد، و اواب نامیده است. (44 / ص)

اما در روایات اسلامی جزئیات مفصلی از زندگی وی نقل گردیده که در برخی از آن‌ها گفته شده که ایوب از لحاظ جسمانی به وضعی افتاده بود که سراپای بدنش را زخم و جراحت برداشته و متعفن شده بود، ولی روایاتی دیگر از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل شده که این معنی را به شدت رد و انکار می‌کند.

آنچه در «خصال» از امام صادق علیه السلام از قول پدر گرامی‌اش نقل شده، این است که:

«ایوب علیه السلام هفت سال مبتلا شد، بدون این که گناهی کرده باشد، چون انبیاء به خاطر طهارت و عصمتی که دارند، گناه نمی‌کنند، و حتی به سوی گناه صغیره نیز متمایل نمی‌شوند.

ایوب علیه السلام از ناحیه هیچ یک از ابتلائاتش عفونت پیدا نکرده و بدبو نشده بود، و نیز صورتش زشت و زنده نگردیده و حتی ذره‌ای خون یا چرک از بدنش بیرون نیامده و احدی از دیدن او تنفر نیافت، و از مشاهده او وحشت

نکرد، و هیچ جای بدنش کرم نینداخت، زیرا رفتار خدای عزوجل درباره انبیاء و اولیای مکرمش، که مورد ابتلاءشان قرار می‌دهد، این چنین است. و اگر مردم از او دوری کردند به خاطر بی‌پولی و ضعف ظاهری او بود، چون مردم نسبت به مقامی که او نزد پروردگارش داشت عالم نبودند، و نمی‌دانستند که خدای تعالی او را تأیید کرده است، و به زودی فرجی به کارش می‌دهد، و لذا می‌بینیم رسول خدا ﷺ فرمود که از همه مردم گرفتارتر و بلایش دشوارتر انبیاء و بعد از آنان هرکسی است که مقامی نزدیک‌تر به مقام انبیاء داشته باشد.

و اگر خدای تعالی ایوب را به بلائی عظیم گرفتار کرد، بلائی که در نظر تمامی مردم خوار و بی‌مقدار گردید، برای این بود که مردم درباره‌اش دعوی ربوبیت نکنند، و از مشاهده نعمت‌های الهی عظیمی که خدا به او ارزانی داشته بود، او را خدا نخوانند! و نیز برای این بود که مردم از دیدن وضع او استدلال کنند بر این که ثواب‌های خدائی بر دو نوع است، چون خداوند بعضی را به خاطر استحقاقشان ثواب می‌دهد، و بعض دیگر را بدون استحقاق به نعمت هائی اختصاص می‌دهد.

دلیل دیگر ابتلای ایوب این بود که مردم از این وضع او عبرت گیرند، که دیگر هیچ ضعیف و فقیر و مریضی را به خاطر ضعف و فقر و مرض تحقیر نکنند، چون ممکن است خدا فرجی در کار آنان بدهد، و ضعف را به قوت و فقر را به غنا و مرض را به سلامت تبدیل کند!

و نیز بدانند که این خداست که هر کس را بخواهد مریض می‌کند، هر چند پیامبرش باشد، و هر که را بخواهد شفا می‌بخشد، به هر شکل و به هر سببی که بخواهد. و نیز همین صحنه را مایه عبرت کسانی قرار می‌دهد که باز مشیت الهی

به عبرت‌گیری آنان تعلق گرفته باشد، هم‌چنان‌که همین صحنه را مایه شقاوت کسی قرار می‌دهد که خود خواسته باشد، و مایه سعادت کسی قرار می‌دهد که خودش اراده فرموده باشد، و در عین حال او در همه این خواستها و مشیت‌ها عادل در قضاء و حکیم در افعالش است، و با بندگانش هیچ عملی نمی‌کند مگر آن که صالح‌تر به حال آنان باشد، و بندگانش هر نیرو و قوتی که داشته باشند، از او دارند.»

ماجرای سوگند ایوب و تعزیر همسرش

«... جریان از این قرار بود که همسر ایوب نزد مردمی رفت تا صدقه‌ای بگیرد و طعامی برای ایوب تحصیل کند، و چون گیسوانی زیبا داشت، بدو گفتند: ما طعام به تو می‌دهیم به شرطی که گیسوانت را به ما بفروشی. همسر ایوب از در اضطرار و ناچاری و به منظور این که همسرش ایوب گرسنه نماند، گیسوان خود را فروخت.

ایوب چون دید گیسوان همسرش بریده، قبل از این که جریان را پرسد سوگند خورد که صد تازیانه به او بزند. چون همسرش علت واقعی بریدن گیسوانش را شرح داد ایوب عَلَيْهِ السَّلَام در اندوه شد که این چه سوگندی بود که من خوردم.

پس خدای عزوجل به او وحی کرد که یک مشت شاخه که صد ترکه باشد در دست بگیر و به او بزن تا سوگند خود را نشکسته باشی، و او نیز چنین کرد و از عهده سوگند برآمد.» (از تفسیر قمی)

در قسمتی دیگر از روایت فوق شرح می‌دهد که نام همسر ایوب «رحمت» دختر افرائیم فرزند یوسف بن یعقوب بن اسحق ابن ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام بود، یعنی نوه حضرت یوسف پیامبر بود. اگر این مأخذ را در نظر بگیریم حضرت ایوب مدت کوتاهی بعد از حضرت یوسف پیامبری کرده است. در روایت دیگری از وهب نقل شده که همسر ایوب دختر میثا فرزند یوسف بوده است.⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 34، ص 17.

دعای ایوب برای رهایی از بیماری و فقر

دعائی را قرآن مجید از ایوب پیامبر گرامی الهی نقل می‌کند که در آخرین لحظات طاقت انسانی او بوده است. مرض او به طول انجامید. اموال و فرزندان همه از بین رفتند، و بالاخره صبر ایوب تمام شد و با خدای خود به راز و نیاز پرداخت:

«و به یادآور ایوب را، زمانی که ندا کرد پروردگار خود را که: ای پروردگار!

مرض مرا از پای درآورده، و تو مهربان‌ترین مهربانانی!» (83/انبیاء)

در این دعا وجوه ادب بسیاری به کار رفته است. ایوب هم مانند آدم و نوح و موسی و یونس علیهم‌السلام (که دعا‌های آن‌ها در جای خود ذکر گردید.) حاجت خود را که عبارت بود از بهبودی از مرض صریحا ذکر نکرد. او نفس خود را نگه داشت، و حاجت خود را کوچک‌تر از آن دانست که از پروردگار خود درخواست آن را بکند، همان‌طور که همه انبیاء چنین بودند، و هیچ‌وقت حاجت خود را اگر درباره موردنیوی بوده صریحا ذکر نمی‌کردند، اگرچه غرضشان از آن حاجت پیروی نفس هم نبوده است.

وجه دیگر این که اصولاً ذکر درخواست که همان اساس مرض بود و هم‌چنین ذکر صفتی که در مسئول هست، سائل را به طمع سؤال می‌اندازد، مثل «ارحم الراحمین» بودن او، و سکوت از خود حاجت، بهترین و بلیغ‌ترین کنایه است از این که حاجت احتیاج به تصریح ندارد، برای این که تصریح به حاجت موهم این است که لابد اسباب نام‌برده برای انگیختن رحم آن کسی که ارحم الراحمین است کافی نبوده و محتاج به تأکید و تفهیم به لفظ است!⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 12، ص 158.

فصل دوازدهم: یونس پیامبر ﷺ

سرگذشت یونس ﷺ در قرآن

قرآن کریم از سرگذشت یونس پیامبر و قوم او جز قسمتی را متعرض نشده است. در سوره صافات این مقدار را متعرض شده که آن جناب را به سوی قومی فرستاد و او از بین مردم فرار کرد و به کشتی سوار شد و در نهایت نهنگی او را بلعید و سپس نجات داده شد، و بار دیگر به سوی قوم فرستاده شد و مردم به او ایمان آوردند. آیاتی که در سوره صافات به شرح این قسمت از تاریخ زندگی یونس ﷺ اشاره می‌کند، بدین ترتیب است:

«یونس هم از پیامبران بود، هنگامی که به طرف یک کشتی پرگریخت، قرعه انداختند و او از مغلوبین بود، پس ماهی او را بلعید، در حالی که خود را ملامت می‌کرد، و اگر او از تسبیح گویان نمی‌بود، حتما در شکم ماهی تا روزی که خلاق مبعوث شوند، باقی می‌ماند، ولی چون از تسبیح گویان بود، ما او را به خشکی پرتاب کردیم، در حالی که مریض بود، و بر بالای سرش بوته‌ای از کدو رویاندیم، و او را به سوی شهری که صد هزار نفر و بلکه بیشتر بودند، فرستادیم، پس ایمان آوردند. ما هم به نعمت خود، تا هنگامی معین، بهره‌مندشان گردانیدیم!» قرآن شریف در سوره انبیاء متعرض تسبیح گوئی او در شکم ماهی شده که علت نجاتش از آن بلیه شد: «و ذالنون (همدم ماهی) را یاد کن آن دم که خشم‌ناک برفت، و گمان کرد که هرگز بر او تنگ نگیریم، پس در تاریکی‌ها آواز در داد که: معبودی جز تو نیست، پاکی تراست بی‌گمان من از ستم‌کارانم!

پس دعای او را مستجاب کردیم، و از اندوه برهانیدیم، و این چنین مؤمنان را می‌رهانیم!» در سوره نون متعرض ناله خشم‌آگین او در شکم ماهی، و سپس بیرون شدنش، و رسیدن به مقام اجتناء را آورده و می‌فرماید:

«پس شکیبائی کن به حکم پروردگارت! و چون (ذالنون همدم ماهی، یونس) مباش! آن‌گاه که خدا را خواند و اندوه‌گین بود. و اگر نعمتی از پروردگارش او را در نیافته بود به یقین، او را به هامون می‌انداختند، و او نکوهیده بود. پس پروردگارت او را برگزید، و او را از نیکان کرد.» و در سوره یونس متعرض ایمان آوردن قومش و برطرف شدن عذاب از ایشان شده و می‌فرماید: «پس قریه‌ای نبود که اهل آن ایمان آورند، و ایمانشان به آن‌ها سودرساند مگر قوم یونس، که چون ایمان آوردند، و عذاب رسوائی در زندگی دنیا را از آنان برداشتیم، و تا مدتی آن‌ها را برخوردار کردیم!»

شرح تحلیلی از توقف عذاب قوم یونس و فرار او

آن چه از مجموع آیات قرآنی در این زمینه استفاده می شود، با کمک آن چه قرائن موجود در اطراف این داستان نشان می دهد، این است که یونس علیه السلام یکی از پیامبران بوده که خدای تعالی وی را به سوی مردمی گسیل داشته که جمعیت بسیاری بوده اند، یعنی آمارشان از صد هزار نفر تجاوز می کرده است. آن قوم دعوت وی را اجابت نکردند و به غیر از تکذیب عکس العملی نشان ندادند تا آن که عذابی که یونس با آن تهدیدشان می کرد، فرا رسید، و یونس خودش از میان قوم بیرون رفت.

همین که عذاب نزدیک ایشان رسید، و با چشم خود آن را دیدند، تصمیم گرفتند همگی به خدا ایمان آورند، و توبه کنند و کردند. خدا هم آن عذاب را که در دنیا خوارشان می ساخت از ایشان برداشت. و اما یونس وقتی خبردار شد که آن عذابی که خبر داده بود، از ایشان برداشته شده است و گویا متوجه نشده که قوم ایمان آورده و توبه کرده اند لذا دیگر به سوی ایشان برنگشت، زیرا می ترسید او را هو کنند و خشم ناک و ناراحت هم چنان پیش رفت. در نتیجه ظاهر حالش حال کسی بود که از خدا فرار می کند و به عنوان قهر کردن از این که چرا نزد این مردم خوارش کرد، دور می شود، و نیز در حالی می رفت که گمان می کرد دست خدا به او نمی رسد!؟

پس سوار کشتی پر از جمعیت شد و راه افتاد. در بین راه نهنگی بر سر راه کشتی در آمد و چاره ای ندیدند جز این که یک نفر را نزد او بیندازند تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه کشتی به کناری رود به این منظور قرعه انداختند و

قرعه به نام یونس عَلَيْهِ السَّلَام در آمد و او را در دریا انداختند، و نهنگ یونس را بلعید و کشتی نجات پیدا کرد.

آن‌گاه خدای سبحان او را در شکم ماهی زنده نگه داشت و چند شبانه‌روز حفظ کرد. یونس فهمید که این جریان یک بلاء و آزمایش است، که خدای سبحان او را بدان مبتلا کرده است. و این مؤاخذه‌ای است از خدا در برابر رفتاری که او با قوم خود کرد، و مردم را به عذاب سپرد و خود بیرون آمد، لذا از همان تاریکی ظلمات شکم ماهی فریادش بلند شد به این که:

(لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ!) (87 / انبیاء)

خدای سبحان این ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا یونس را بالای آب و کنار دریا بیندازد، نهنگ چنین کرد و یونس وقتی به زمین افتاد مریض بود، و خدای تعالی درخت کدوئی بالای سرش رویانید تا بر او سایه بيفکند. پس همین که حالش جا آمد و دوباره مثل اولش شد، خدا او را به سوی قومش گسیل داشت، و قوم هم دعوت او را پذیرفتند، و به وی ایمان آوردند، و در نتیجه با این که اجلشان رسیده بود، خداوند تا یک مدت معین عمرشان داد.

تاریخ یونس در تورات و انجیل

داستان یونس عليه السلام در چند جای تورات (عهد قدیم) به عنوان «یونا بن امتای» آمده است. هم‌چنین در چند جا از انجیل (عهد جدید)، که در بعضی موارد به داستان زندانی شدنش در شکم ماهی اشاره می‌کند، ولیکن هیچ یک از آن‌ها سرگذشت کامل یونس عليه السلام را نیاورده‌اند.

ذیلاً مطالب نقل شده از اهل کتاب در تفسیر روح المعانی که مطابق بعضی از کتب اهل کتاب است، می‌آوریم: خدای تعالی یونس را امر فرمود تا برای دعوت اهل «نینوا» بدان جا رود. نینوا یکی از شهرهای بسیار بزرگ «آشور» بود، که در کنار دجله قرار داشت، و تا سرزمینی که یونس قرار داشت سه روز راه بود. مردم نینوا مردمی شر و فاسد بودند، لذا این مأموریت بر یونس گران آمد، و از آن‌جائی که بود به «ترسیس» فرار کرد، که آن نیز نام یکی دیگر از شهرهای آن روز بود، و از آن جا به شهر «یافا» آمد که در امروز هم «یافا» خوانده می‌شود. در آن جا یک کشتی آماده یافت که قصد داشت سرنشینان خود را به «ترسیس» ببرد، او هم اجرتی داد تا به «ترسیس» برود و همین که سوار بر کشتی شد و کشتی به راه افتاد باد سختی وزیدن گرفت و امواج دریا بلند و بسیار شد، و کشتی مشرف به غرق گردید. پس ملاحان دست و پاچه شدند و هر چه از بار و اثاث مسافرین که بود به دریا انداختند، باشد که کشتی سبک شود. در همین هنگام بود که یونس در داخل کشتی به خواب خوش رفته بود، و صدای خورخورش بلند شده بود. رئیس کشتی وقتی او را دید از در تعجب پرسید: چه خبرت هست که در چنین هنگامه‌ای به خواب رفته‌ای؟ برخیز و معبود را بخوان، بلکه ما را از این مهلکه نجات بخشد، و ما در این ورطه هلاک

نشویم! بعضی از مسافرین به بعض دیگر گفتند: بیائید قرعه بیندازیم تا معلوم شود این شر از نحوست کیست که خود او را به دریا بیندازیم تا تنها خود او هلاک شود. پس قرعه انداختند و به نام یونس اصابت کرد و به او گفتند: مگر تو چه کرده‌ای که قرعه به نام تو در آمد؟ و تو اهل کجائی و از کجا می‌آئی و به کجا می‌روی و از چه تیره هستی؟ گفت:

من بنده رب و اله آسمان و خالق تری و خشکی عالم! آن‌گاه جریان خود را برای آنان نقل کرد و آن‌ها بسیار ترسیدند، و او را توبیخ کردند که چرا فرار کردی و یک مشت مردم را در هلاکت گذاشتی؟ آن‌گاه گفتند:

حالا به نظر شما چه کار در حق تو بکنیم تا این دریا آرام گیرد؟ گفت:

باید مرا به دریا بیندازید تا دریا آرام گیرد، چون من می‌دانم تمامی ناآرامی‌های دریا به خاطر من است.

مردم هر چه دست و پا و تلاش کردند بلکه کشتی را به طرف خشکی برگردانند و بدون غرق شدن یونس از ورطه نجات یابند، نشد، و بناگزی و به اصرار خود آن جناب او را به دریا انداختند و کشتی در همان دم آرام گرفت. خدای تعالی نهنگی را فرمود تا یونس را ببلعد. یونس سه روز در شکم نهنگ بماند و در آن جا نماز خواند و به درگاه خدا استغاثه کرد. پس خدای سبحان ماهی را دستور داد تا به ساحل آید و یونس را در خشکی بیندازد. ماهی چنین کرد. همین که یونس در خشکی فرا گرفت، پروردگارش فرمود: برخیز و به طرف اهل نینوا برو!

و در بین آنان به بانگ بلند آنچه به تو گفته‌ام ابلاغ کن! پس یونس برخاست، و به طرف نینوا به حرکت درآمد. یونس به طرف نینوا رفت و در بین اهلش فریاد زد:

هان ای مردم! تا سه روز دیگر نینوا در زمین فرو می‌رود! پس جمعی از مردان آن شهر به خدا ایمان آوردند و جار زدند که هان ای مردم، روزه بگیرید! و همگی لباس پشمینه پوشیدند. چون خبر به پادشاه رسید، او هم از تخت سلطنت خود برخاست و جامه‌های سلطنتی را از خود کند و لباس کهنه‌ای پوشید و روی خاکستر نشست و دستور داد جار زنان جار بزنند که هیچ انسان و حیوانی طعام و شراب نخورند و به سوی پروردگار ناله و فریاد سر دهند، و از شر و ظلم برگردند! و چون چنین کردند، خدا هم به ایشان رحم کرد و عذاب نازل نشد! پس یونس ناراحت شد و عرضه داشت: الهی من هم از این عذاب بود که فرار کردم، با این‌که من از رحمت و رأفت و صبر و توایبت تو خبر داشتم، پروردگارا پس جان مرا بگیر که دیگر مرگ از زندگی برایم بهتر است!

خدای تعالی فرمود:

ای یونس آیا جدا از این کار خودت غصه‌دار شدی؟ عرضه داشت: آری پروردگارا! پس یونس از شهر خارج شد، و در مقابل شهر بنشست و در آن جا برایش سایبانی درست کردند، و در زیر آن سایبان نشست تا ببیند در شهر چه می‌گذرد؟ پس خدای تعالی به درخت کدوئی دستور داد بالای سر یونس قرار بگیر، و بر او سایه بيفکن!

یونس از این جریان بسیار خوشنود شد ولی چیزی نگذشت که کرمی را دستور داد تا ریشه کدو را بخورد و کدو را خشک کند. کرم نیز کار خود را کرد.

باد سموم هم از طرفی دیگر برخواست و آفتاب هم به شدت تابید و یونس کلافه شد به حدی که آرزوی مرگ کرد.

خدای تعالی فرمود:

ای یونس جدا از خشکیدن بوته کدو ناراحت شدی؟ عرضه داشت:

پروردگارا، بلی، سخت اندوهناک شدم! فرمود:

آیا از خشک شدن یک بوته کدو ناراحت شدی با این که نه زحمت کاشتنش را کشیده بودی، و نه آبیاری اش را، بلکه خودش یک شبه روئید و یک شبه هم خشکید، آن گاه انتظار داری که من مردم نینوا، آن شهر بزرگ و آن جمعیتی که بیش از دوازده ربه می شدند، ترحم نکنم؟! و بالین که مردمی نادان هستند، و دست چپ و راست خود را تشخیص نمی دهند، و آنان را و حیوانات بسیاری را که دارند، هلاک سازم؟

این بود داستان یونس علیه السلام در تورات به نقل آلوسی، و موارد اختلافی که در این نقل با ظاهر آیات قرآن مجید هست، بر خواننده پوشیده نیست. مثلاً این نسبت که به آن جناب داده که از انجام رسالت الهی شانه خالی کرده و فرار کرده است، و این که از برطرف شدن عذاب از قوم ناراحت شده است، با این که از ایمان و توبه آنان خبر داشته است، و چنین نسبت هائی را نمی توان به انبیاء علیهم السلام داد.

ثنای یونس علیه السلام در قرآن مجید

خدای تعالی در چند مورد از قرآن کریم یونس علیه السلام را ستوده است:
در سوره انبیاء او را از مؤمنین خوانده است.
در سوره نون فرموده: «او را اجتناب کرده است.» (اجتناب به این است که خداوند بنده‌ای را خالص برای خود گرداند).
و نیز او را از صالحان خوانده است. در سوره انعام او را در زمره انبیاء شمرده و فرموده که او را بر عالمیان برتری داده، و او و سایر انبیاء را به سوی صراط مستقیم هدایت کرده است!⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 33، ص 265.

یونس در شکم ماهی، و شرح تسبیح او

(وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ....) (139 تا 148 / صفات)

یونس علیه السلام منتظر عذاب قومش بود که گرفتار قهر الهی شده بودند. وقتی نشانه‌های عذاب را دید به سوی دریا فرار کرد و سوار کشتی شد تا از آن محیط دور شود. آن جناب هر چند در این عمل خود خدا را نافرمانی نکرد، و قبلاً هم خدا او را از چنین کاری نهی نکرده بود، ولیکن این عمل شباهتی تام به فرار یک خدمت‌گزار از خدمت مولای خود را داشت و به همین جهت خدای تعالی او را به کیفر این عمل گرفت. جریان افتادن او به دریا از این قرار بود که وقتی سوار کشتی شد و کشتی به راه افتاد بر سر راه کشتی نهنگی ظاهر شد و کشتی را متلاطم کرد، و چون کشتی سنگین بود و خطر غرق همگی را تهدید می‌کرد، ناگزیر شدند از کسانی که در کشتی بودند یکی را در آب بیندازند تا نهنگ او را ببلعد و از سر راه کشتی به کناری برود. برای انتخاب فرد قرعه کشی کردند و قرعه به نام یونس علیه السلام اصابت کرد و به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را بلعید. ماهی او را القمه‌ای کرد و او را ملامت فرا گرفت!

معنای تسبیح یونس و دلیل نجات او

دلیل نجات یونس از شکم ماهی را قرآن مجید در سوره صافات این امر دانسته که یونس از «مُسَبِّحِينَ تسبیح کنندگان» بود.

«مُسَبِّح» کسی را گویند که مکرر و به طور دائم تسبیح می گوید، به طوری که این عمل صفت وی شده باشد، و از این می فهمیم که آن جناب مدتی طولانی کارش این بوده است.

در سوره انبیاء خداوند متعال می فرماید: «او در ظلمات شکم ماهی ندا کرد که: خدائی جز تو نیست! و تو پاکی! و من از ظالمین بودم!»

در این آیه شریفه نشان می دهد که او در شکم ماهی تسبیح گفته و در آیه بالا می فرماید که او از مسبحین بود، که قبلاً هم تسبیح می گفته است، و اگر از تسبیح گویندگان نبود حتما در شکم ماهی تا روز قیامت و روز مبعوث شدن خلق باقی می ماند.

عنایت کلام همه در این است که بفهماند تسبیح او در شکم ماهی مایه نجاتش شد. مراد از تسبیح یونس، همین ندای او در ظلمات است که گفت:

(لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ!) (87 / انبیاء)

و اگر قبل از تسبیح تحلیل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را ذکر کرد برای این بود که به منزله علتی باشد برای تسبیحش، گویا می گوید:

خدایا! معبود به حقی که باید به سویش توجه کرد، غیر تو کسی نیست!

پس تو منزهی از آن معنائی که عمل من آن را می رساند.

پس این که من متوجه تو می شوم، و تو راپاک و منزهی دانی از آن چه عمل من حکایت از آن می کرد، و آن این بود که غیر تو هم کارسازی هست، چون من برای

نجات از عذاب متوسل دریا و کشتی و فرار شدم، حال می‌گویم: غیر تو کسی و چیزی کارساز نیست! این بود معنای تسبیح یونس!

اگر این معنی را نگفته بود تا ابد از آن بلیه نجات نمی‌یافت، زیرا سبب نجاتش تنها و تنها همین تسبیح بود به آن معنایی که ذکر کردیم.

با این بیان روشن می‌گردد که منظور از مکث تا روز بعث تأکید مکث آن جناب است در شکم ماهی تا روز بعث و شکم ماهی به منزله قبری باشد برای او، و او در آن قبر بماند تا همه مردم از زمین و او از شکم ماهی سردرآورند، هم‌چنان‌که درباره بیرون شدن همه انسان‌ها از زمین قرآن مجید می‌فرماید:

«از زمین خلقتان کردیم، به آن برمی‌گردانیم، و از آن خارج می‌سازیم، بار آخر!» (55 / طه)

این بدان جهت گفته شد که متوجه شویم که در آیه شریفه هیچ دلالتی بر این نیست که یونس تا روز قیامت در شکم ماهی زنده می‌ماند، و با جنازه‌اش در شکم ماهی هم‌چنان سالم می‌ماند، و شکم ماهی قبر او می‌شد، یا به این که ماهی تا روز قیامت زنده می‌ماند، و یا به نحوی دیگر!

پس، دیگر محلی برای این فکر باقی نمی‌ماند که آیا آن جناب هم‌چنان زنده می‌ماند؟ و یا شکم ماهی قبر او می‌شد؟ و نیز مراد به «یوم بعث خلق» روزی است که صور اول دمیده می‌شود و همه مردم می‌میرند، و یا صور دوم که همه زنده

می‌شوند؟ و یا آن که اصلاً منظور از این عبارت، کنایه است از این که مدتی طولانی در شکم ماهی می‌ماند؟

وضع یونس پس از بیرون آمدن از شکم ماهی

قرآن مجید وضع یونس عَلَيْهِ السَّلَام را پس از بیرون افتادن از شکم ماهی، چنین تعریف می‌کند:

(فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ) (145 / صافات)

معنی جمله آن طور که از سیاق برمی‌آید این است، یونس در شکم ماهی از تسبیح گویان شد، و در نتیجه ما او را از شکم ماهی به بیرون انداختیم، و در بیرون دریا در زمینی که نه سایه داشت و نه سقف پرت کردیم، در حالی که بیمار بود، و سایه‌ای هم نبود که بدان پناه بیاورد. خداوند سبحان نوعی بوته کدو که دارای برگ‌های مدور بود رویانید تا برگ‌هایش بر بدن او سایه بيفکند.

اعزام مجدد یونس به عنوان رسول

تعداد مردمی که یونس مجدد برای هدایت آن‌ها گماشته شد، صد هزار نفر یا بیشتر بود، و منظور از این مردم همان مردم نینواست که قبلاً یونس بر آن‌ها مأمور و پیامبر بود!

خداوند به این قوم مهلت تازه داد و فرمود:

«پس آن‌ها ایمان آوردند، ما هم به نعمت خود تا زمان معین بهره‌مندشان کردیم!»

یعنی این قوم به وی ایمان آوردند و ما ایشان را به آن عذابی که قبلاً به ایشان نزدیک شده بود، هلاک نکردیم، و آنان را از این معنا برخوردار کردیم که تا فرا رسیدن اجلشان زندگی کنند.

چگونگی دفع عذاب از قوم یونس علیه السلام

این آیه شریفه در این اشعارش که عذاب از قوم یونس برداشته شد، اشاره دارد به آیه 98 سوره یونس، آن جا که می‌فرماید:

«هیچ قریه‌ای نبود که پس از آمدن عذاب ایمان بیاورد، و ایمانشان سودی برایشان داشته باشد، مگر قوم یونس، که چون ایمان آوردند، ما عذاب خوارکننده را از ایشان برداشتیم، و تا مدتی معین زندگی به آنان دادیم!»

سیاق آیه مورد بحث خالی از این اشعار و بلکه دلالت نیست که مراد به ارسال یونس، این است که آن جناب را امر فرموده که بار دیگر به سوی قومش برگردد و مراد به ایمان قومش، ایمان آوردن به تصدیق او، و پیروی او می‌باشد، نه ایمان آوردن به خدا بعد از دیدن عذاب! منظور از این ایمان، ایمان بار دوم مردم است، ایمان بعد از توبه، و زندگی تا مدتی

معین هم نتیجه ایمان بار دوم ایشان بوده است، نه نتیجه برطرف شدن عذاب! اگر بار دوم به آن رسول بزرگوار ایمان نمی‌آوردند خدا رهایشان نمی‌کرد، و در نوبت اول هم وقتی عذاب را از ایشان برگردانید که ایمان آورده و توبه کردند.

بلای ولایت!

ظاهر عمل یونس عَلَيْهِ السَّلَام ظاهری بود که نمی‌شد آن را به اراده خدا نسبت داد و به همین جهت خدا او را مبتلا کرد، تا به ظلمی که او به تقس خود کرد، اعتراف کند!

آری، خدای سبحان منزله است از اراده مثل این کارها، پس بلایا و محنت‌هایی که اولیاء خدا بدان مبتلا می‌شوند، تربیت الهی است، که خدا به وسیله آن بلایا ایشان را تربیت می‌کند، و به حد کمال می‌رساند، و درجاتشان را بالا می‌برد، هر چند که بعضی از آن بلایا جهت دیگری داشته باشند، که بتوان آن را مؤاخذه و عتاب نامید، و این خود معروف است که گفته‌اند:

«الْبَلَاءُ لِلَّوَاءِ... لازمه ولایت ابتلاست!»⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 33، ص 260.

شرح قهر و فرار یونس از قوم خود

(فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ...!) (48 / قلم)

قرآن مجید در سوره قلم بار دیگر قسمتی از سرگذشت حضرت یونس علیه السلام را متذکر می‌شود و این بار پیامبر گرامی خود را توصیه می‌کند که مانند او نباشد.

«ای پیامبر! تو در برابر قضائی که پروردگارت رانده، که از راه استدراج مشرکان را هلاک کند، صابر باش! و مانند صاحب حوت (یونس پیامبر) مباش، برای این که مثل او مالا مال از اندوه و غیظ نشوی، و در آخر خدای را به تسبیح و اعتراف به ظلم ندا نکنی!» خلاصه صبر کن، و از این معنا که مبتلا به سرنوشتی چون سرنوشت یونس، و ندائی چون ندای او در شکم ماهی بشوی، برحذر باش!

او که در شکم ماهی گفت:

(لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ!) (87 / انبیاء)

در آیات فوق‌الذکر رسول خدا صلی الله علیه و آله را نهی می‌کند از این که مانند یونس علیه السلام باشد که در هنگام مناجات با خدا مالا مال از خشم بوده است، و می‌فرماید: تو این طور مباش! و این در حقیقت نهی از سبب خشم است، و سبب خشم این است که آدمی کم‌حوصله باشد، و در آمدن عذاب برای دشمنانش عجله کند:

«پس تو در برابر حکم پروردگارت صبر کن، و مانند یونس صاحب داستان ماهی مباش که، دل‌گیر و خشم‌گین ندا کرد، و اگر نعمتی از ناحیه پروردگارش

او را در نمی‌یافت، هر آینه با حالتی نکوهیده در بیابان بی‌سقف می‌افتاد، ولی
پروردگارش او را برگزید و از صالحینش کرد!»

بیرون رفتن یونس علیه السلام از شهر و قوم خود با خشم اقتضای این را داشت که
تا روز قیامت در شکم ماهی بماند، ولکن تسبیح دائمی او قبل از افتادن در شکم
ماهی، و بعد از آن، از این اقتضا منع کرد و باعث شد که مقدرش طوری دیگر
شود، و آن این است که ماهی او را در بیابان بیندازد. و نیز مقتضای عملش این
بود که او را به صورتی زشت و مذموم بیندازد، ولکن مانع دیگر از آن جلوگیری
کرد، و آن نعمتی از پروردگارش بود، که او را دریافت، و نه تنها مذموم نشد
بلکه پروردگارش او را اجتناء کرد و از صالحین قرار داد. حقیقت نعمت همانا
ولایت و سرپرستی خداست!

تفاوت بین دو پیامبر، یونس و ابراهیم علیه السلام

(خداوند سبحان رسول گرامی خود را نهی می‌کند از این‌که مبادا مثل یونس قوم خود را تنها بگذارد، و به دست عذاب بسپارد، و در جای دیگر قرآن رسول الله صلی الله علیه و آله را توصیه دیگر می‌کند و آن اقتداء به هدایت ابراهیم علیه السلام است، و نشان می‌دهد که پیامبر اسلام مانند ابراهیم خلیل، حلیم و بردبار و غم‌خوار قوم خود بود، و در صبر و استقامت از ابراهیم پیروی می‌کرد و در قیام خود نیز مانند ابراهیم استوار بود. «امین»⁽¹⁾)

1 - المیزان، ج 39، ص 88.

شرح و تحلیل دعای یونس علیہ السلام

حضرت یونس پیامبری است که به نقل قرآن مجید قوم خود را ترک کرد و سوار کشتی شد و قرعه کشیدند و او را به دریا انداختند و ماهییی او را بلعید و او متوجه اشتباه خود شد و دست به دعا به درگاه خدای سبحان زد و نجات پیدا کرد، اینک آنچه در قرآن مجید از این پیامبر و دعای او نقل شده ذیلاً درج می شود:

(وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا،)

(فَقَظَنَ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ،)

(فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ،)

(أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ!)

«و به یاد آر (رفیق ماهی (یونس) را، وقتی که از میان قوم خود به حال خشم بیرون شد، و خیال می کرد ما نمی توانیم راه را بر او تنگ گیریم، تا آن که در ظلمات شکم ماهی به زاری ندا کرد: پروردگارا! معبودی جز تو نیست، منزهی تو! اعتراف می کنم که حقاً من از ظالمین بودم!» (87 / انبیاء)

یونس پیامبر علیہ السلام چنان که قرآن کریم داستان را آورده و در مباحث بالا بیان شد، از پروردگار خود درخواست عذاب بر قوم خود کرد و خدا نیز اجابت فرمود. او نیز جریان را گوشزد قوم خود کرد، تا این که نزدیک شد عذاب بر آنان نازل شود، در این هنگام مردم توبه کردند، و بازگشت نمودند و عذاب از آنان برگشت. وقتی یونس چنین دید قوم خود را ترک گفت و راه بیابان در پیش گرفت و گذارش به کنار دریا افتاد و بر کشتی سوار شد و در بین راه ماهی بزرگی راه را بر کشتی بست و معلوم شد تا یک نفر از سرنشینان را نبلعد کنار

نخواهد رفت، سرنشینان بنا را بر قرعه گذاشتند و قرعه به نام یونس درآمد و یونس را به کام ماهی انداختند. مدتی یونس در شکم ماهی مشغول تسبیح خدای تعالی بود تا آن که خداوند دستور داد ماهی یونس را به ساحل دریا افکند این بود داستان یونس به نقل قرآن مجید!

این جریان جز تأدیبی که خدای تعالی انبیاء خود را بر حسب اختلاف احوالشان بدان مؤدب می‌کند، نبود.

در قرآن مجید می‌فرماید:

«و اگر نبود که یونس از تسبیح‌گویان بود، هرآینه تا روز قیامت که خلائق مبعوث می‌شوند، در شکم ماهی جای داشت.» (144 / صافات)

پس احوال یونس عَلَيْهِ السَّلَام در بیرون رفتن از میان قوم خود و ادامه دادن به راه خود و برنگشتن به سوی آنان، احوال بنده‌ای را می‌ماند که بعضی از کارهای مولای خود را نپسندد و بر مولای خود خشم کند و از خانه او بگریزد، و خدمت او را ترک گوید.

و حال آن که وظیفه عبودیت او این نیست، چون خدای تعالی این حرکت را برای یونس نپسندید و خواست تا او را ادب کند، پس او را آزمود و او را در زندانی انداخت که حتی نمی‌توانست به قدر یک سر انگشت پا دراز کند، زندانی که در چند طبقه از ظلمات

قرار داشت، ناچار در چنین ظلماتی به زاری گفت:

(أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ!)

و همه این بلیات فقط برای این بود که یونس بر آنچه تاکنون می‌پنداشت کاملاً درک کند، و بلکه برایش مجسم شود که خدای سبحان قادر است بر این که او را گرفته و هر جا که بخواهد زندانی‌اش کند و هر بلایی که بخواهد بر سرش بیاورد و او را جز به سوی خداوند کردگار گریزگاهی نیست! نتیجه این

تدبیر الهی و این پیش آمدن شد که حالتی که در آن زندان و در شکم ماهی
برایش مجسم شده بود او را وادار سازد به درک و اقرار این که جز خدا معبودی
نیست و از عبودیت او گریزی وجود ندارد.

یونس عَلَيْهِ السَّلَام در میان انبیاء الهی تنها پیغمبری است که چنین دعائی کرده
است که در آغاز آن کلمه «رب» به کار نرفته است.

پس از این اقرار ماجرای خود را که قومش را پس از نزول عذاب و هلاک
شدن آنان ترک گفته بود، به یاد آورد و ظلم را برای خود اثبات کرد، و خدای
سبحان را از هر چیزی که شائبه ظلم و نقص در آن باشد منزّه دانسته و گفت:

(سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ!)

یونس عَلَيْهِ السَّلَام در این مناجات حاجت درونی خود را که عبارت بود از رجوع
به مقام عبودی قبلی خود اظهار نکرد، گویا خود را لایق برای چنین درخواستی
ندید و به خود اجازه تقاضای چنین عطائی را نداد و خود را مستحق آن
ندانست، و خلاصه، خواست رعایت ادب کند و بگوید من غرق در عرق
خجالت و شرمندگی هستم!

دلیل این که یونس چنین تقاضائی در دل داشت، این بود که خدای تعالی بعد
از آیه سابق می فرماید:

(فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ) درخواستش را اجابت کردیم، و ازانده

نجاتش دادیم! (88/انبیاء)

دلیل این که حاجت درونی او بازگشت به مقام و منصب قبلی بود این است
که قرآن مجید فرموده:

«پس او را خسته و ناخوش به صحرائی بی آب و علف افکندیم، و بوته ای از
کدو رویاندیم تا سایه بر سرش افکند، و او را به سوی صد هزار نفر یا بیشتر به

رسالت روانه ساختیم، آنان ایمان آوردند و در نتیجه تا مدتی زندگی‌شان
دادیم.» (148 / صافات) ⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 12، ص 155 .

نجات استثنائی قوم یونس از عذاب الهی

(فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ أَمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ...) (98 / یونس)

قرآن مجید نمونه‌ای از اقوامی را که عذاب الهی به‌طور استثنائی از آن‌ها برگشته، در تاریخ پیامبری حضرت یونس علیه السلام، نشان می‌دهد و می‌فرماید:

«چرا نباید اهل قریه‌ای از این آبادی‌هائی که رسولان مابه‌سراغ آن‌ها آمده و تکذیبشان کرده‌اند پیش از نزول عذاب به‌طور اختیاری ایمان آورند تا ایمانشان به آنان سود دهد؟ نه! ایمان نیاوردند، مگر قوم یونس که چون ایمان آوردند عذاب و هن‌آور دنیوی را از آنان گشودیم، و تا موقع فرا رسیدن اجل عادی و طبیعی مهلتش دادیم!»

جزئیات این حادثه تاریخی را در روایات اسلامی (از قول حضرت امام رضا علیه السلام) چنین می‌خوانیم:

«خدا اوامری خطاب به یونس علیه السلام فرمود: یونس این دستورات را به قوم خود اعلام کرد. آن‌گاه عذاب بر آنان سایه افکند. آنان نیز بین خود و فرزندان‌شان و هم‌چنین بین چهارپایان و بچه‌هایشان جدائی افکندند، و آن‌گاه به سوی خدا ضجه و ناله کردند، و در نتیجه خدا عذاب را از آنان بازداشت...»⁽¹⁾

1 - المیزان، ج 19، ص 203.

فهرست مطالب

6	مقدمه ناشر
8	مقدمه ناشر
9	مقدمه مؤلف
12	فصل اول: خضر نبی و علم کتاب
16	حقایقی از دیدار موسی و خضر علیه السلام
19	جریان حرکت موسی برای کسب دانش
20	ماهی فراموش شده علامت شناخت خضر
21	علامت شناسائی خضر
23	ولایت و نبوت
24	دانشی از جانب خدا
25	چگونه موسی درخواست علم می‌کند؟
27	اصرار موسی برای دریافت دانش
28	ادب موسی در آموزش
30	اولین درس خضر علیه السلام
31	دومین درس خضر علیه السلام
33	سومین درس خضر علیه السلام
35	شرح واقعیت‌های نهفته در اعمال خضر
37	3 - دلیل تعمیر دیوار
38	چگونگی تأثیر صالح بودن پدر در نسل او
38	علل پنهانی حوادث
42	فصل دوم: شعیب پیامبر و نابودی اهل مدّین و ایکه

42	تاریخ دعوت شعیب، خطیب الانبیاء
46	وظیفه رسالت رسول
47	مجادله قوم با شعیب
49	پاسخ شعیب علیه السلام به قوم خود
50	تهدید برای نزول عذاب
51	تهدید برای نزول عذاب
52	آخرین تلاش‌های عنادآمیز قوم شعیب
53	آخرین هشدارهای شعیب قبل از نابودی قوم او
55	خلاصه تاریخ زندگی شعیب در قرآن
57	شخصیت معنوی شعیب علیه السلام
58	ذکر شعیب در تورات
59	قوم «ایکه» وابر آتش‌بار
60	طرز تبلیغات شعیب علیه السلام
65	فصل سوم: سایر چهره‌های تاریخی عصر موسی
65	هارون، برادر موسی و پیامبری او
69	آسیه، همسر فرعون چهره برجسته تاریخ زن
71	شهادت آسیه به دست فرعون
72	قارون، دانشمند ثروتمندی که به قعر زمین فرو رفت!
74	غرور قارون
76	نابودی قارون
79	بلعم باعورا، دانشمندی گمراه از بنی اسرائیل
81	فصل چهارم: پادشاهی و پیامبری داود علیه السلام
81	ظهور داود در جنگ طالوت با جالوت
82	ارمیای نبی، سموئیل و طالوت

87	 مسئله نفاق و جهاد، و تحلیلی بر جنگ طالوت و جالوت
90	 داود جوان و مبارزه او با جالوت
93	 سرگذشت داود در قرآن
94	 ذکر خیر داود در قرآن
95	 اختلاف نظر قرآن و تورات درباره داود
99	 قضاوت و داوری داود علیه السلام
101	 موضوع قضاوت داود در قرآن
105	 مفهوم خلافت داود علیه السلام در زمین
107	 در زیور داود چه نوشته بود؟
109	 نعمت‌های اعطائی به داود و سلیمان
111	 دعای مشترک داود و سلیمان
113	 فصل پنجم: سلیمان نبی و سلطنت استثنائی او
113	 خلاصه سرگذشت و شخصیت سلیمان علیه السلام
115	 سرگذشت سلیمان در تورات
117	 سلیمان علیه السلام در اخبار و قصه‌ها
119	 تاریخ پیامبری سلیمان و عجایب سلطنت او
125	 امتحان سلیمان علیه السلام و اعطای سلطنت بی‌رقیب
128	 ترکیب لشکریان حضرت سلیمان
129	 سلیمان علیه السلام در دشت مورچگان
130	 دعای سلیمان در وادی مورچگان
132	 مادر حضرت سلیمان
133	 تحلیلی بر دعا و درخواست حضرت سلیمان
135	 وضعیت جن در دوره سلطنت حضرت سلیمان
136	 هاروت و ماروت، و رواج سحر در یهود

140	انتساب دروغین سحر و ساحری به سلیمان علیه السلام
142	ماجرای مرگ سلیمان علیه السلام
144	فصل ششم: سلیمان و ملکه سباء
144	داستان هدهد و خبر شهر سباء
147	فرستادگان ملکه سباء در دربار سلیمان علیه السلام
149	چگونگی آوردن تخت ملکه سباء
151	آورنده تخت ملکه سباء چه نیروئی داشت؟
154	حضور ملکه سباء در دربار سلیمان علیه السلام
157	فصل هفتم: شهر سباء و سیل عِرم
157	سرگذشت مردم شهر سباء
159	سرازیر شدن سیل عِرم
160	داستان قریه‌های پربرکت هم‌جوار
164	فصل هشتم: ذی القرنین
164	تاریخ ذی القرنین در قرآن
166	ذی القرنین، و چگونگی دریافت وحی
167	ذی القرنین و مردم دیار چشمه گل آلود
168	حرکت ذی القرنین به سوی مشرق
169	ساختن سد در برابر یاجوج و ماجوج
170	مصالح سد و نحوه سدسازی ذی القرنین
172	ذی القرنین در قرآن، و سفرهای سه‌گانه او
176	ذی القرنین در تورات و کتاب‌های تاریخ
179	محل سد ذی القرنین، و دیوار چین
181	محل سدّ ذی القرنین، و سدّ باب الابواب
182	محل سدّ ذی القرنین، و سدّ فریدون پیشدادی

183	اسکندر مقدونی یا اسکندر ذی‌القرنین
187	ذی‌القرنین، عرب یمنی
189	خضر و ذی‌القرنین
192	تاریخ ذی‌القرنین نزد یهود
193	کوروش یا ذی‌القرنین
195	ایمان کوروش به خدا
196	فضایل نفسانی کوروش
197	وجه تسمیه کوروش به ذی‌القرنین
198	سفر کوروش به شرق و غرب دنیا
199	سفر کوروش به شرق عالم
200	سد سازی کوروش
202	بحث تاریخی و تحلیلی در شناخت یأجوج و مأجوج
206	حمله یأجوج و مأجوج، علامتی از قیامت
207	فصل نهم: الیاس پیامبر ﷺ
207	ذکر الیاس پیامبر در قرآن
208	الیاس ﷺ در روایات اسلامی
213	الیاس، پیامبری مرسل
214	الیاس، پیامبری مرسل
215	فصل دهم: شش پیامبر بنی‌اسرائیل
215	یسع پیامبر، و ذکر او در قرآن
217	ذکر ذالکفل پیامبر در قرآن
218	حزقیل پیامبر، و مردگانی که زنده شدند
220	عُزیز، و ارمیای نبی
223	اسماعیل، صادق الوعد و رسول نبی

225.....	فصل یازدهم: ایوب پیامبر ﷺ
225.....	محنت و گرفتاری، و صبر ایوب ﷺ
227.....	مفهوم تأثیر شیطان در بیماری ایوب ﷺ
229.....	بهبودی ایوب
230.....	ماجرای همسر وفادار ایوب
231.....	سرگذشت ایوب در قرآن و در روایات
234.....	ماجرای سوگند ایوب و تعزیر همسرش
235.....	دعای ایوب برای رهایی از بیماری و فقر
236.....	فصل دوازدهم: یونس پیامبر ﷺ
236.....	سرگذشت یونس ﷺ در قرآن
238.....	شرح تحلیلی از توقف عذاب قوم یونس و فرار او
240.....	تاریخ یونس در تورات و انجیل
244.....	تنای یونس ﷺ در قرآن مجید
245.....	یونس در شکم ماهی، و شرح تسبیح او
246.....	معنای تسبیح یونس و دلیل نجات او
248.....	وضع یونس پس از بیرون آمدن از شکم ماهی
249.....	اعزام مجدد یونس به عنوان رسول
250.....	چگونگی دفع عذاب از قوم یونس ﷺ
251.....	بلای ولایت!
252.....	شرح قهر و فرار یونس از قوم خود
254.....	تفاوت بین دو پیامبر، یونس و ابراهیم ﷺ
255.....	شرح و تحلیل دعای یونس ﷺ
259.....	نجات استثنائی قوم یونس از عذاب الهی
260.....	فهرست مطالب

